

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّ اللَّهَ يُجِبُ التَّوَّابِينَ وَيُعْظِمُ الْمُتَّكِرِينَ

الحجرتہ کے این رسالہ نافعہ موسوم بہ



بفراش منج الفيوضات مجمع الکلمات المولوی السید

نور الطہور النقشبندی دام فیضہ غیرہ حضرت مصنف

مطبع انصار یومین بیچر کے اہتمام سے

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سایش هر دو ایراکه نفوس کملا را در تیه تکمیل ذوات انسانی ساخت و نیایش مرسل را
 از تشریفات هدایت ارواح کامله ایشان را نواخت. صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین
 الی یوم الدین۔ اما بعد فقیر سید نورالظہور میگوید کہ مصنف این کتاب مولانا سید قمر الدین
 حسینی اورنگ آبادی کہ جدا مجد این محراب است از فضلاء عی این روزگار و کملا عی امصار بود
 در علوم و فنون گوعی فضیلت از علمای ہر دیار در ر بود۔ آباء عی کرام از سادات مخجد ہستند
 اقتباس انوار علوم و کمالات از فضلاء عی اجلا نمود تا آنکہ قد وہ اعلام گشت یکعب علوم
 ایشان در ہمہ فنون علمیہ سجدی بود کہ اساتذہ ایشان بمقام تحقیق بمشابه اساتذہ میدانستند
 بلکہ بر محققین سابقین و محصلین کاملین این لاحق ذی کمال را فضیلت میدادند و گسائیکہ
 فراخ علمی در خدمت ایشان میکردند بر اقران و امثال بنزد شکوہ و سراہ گشتند۔ تصانیف مولانا
 مطرح اذکیہ و منزل اقدام علما بود۔ از آنجملہ منظر النور است کہ بفرمایش مولانا منظر حاجان
 رحمتہ اللہ علیہ ترقیم شدہ در مسئلہ وحدۃ الوجود از امور عامہ و غیرہ چند درجہ فایز در
 حیث عبارت آمدہ است مطرح انظار اعلام است کہ ہنوز از حلیہ طبع عاری۔ و نورالکرمین
 در علم کلام۔ و نورالظہور در ہر و کتبات در ثبوت وحدۃ الوجود و غیرہ ۲۳ ر و خطبہ جمعہ و عیدین
 دو از وہابی مصنف مولوی سید نورالاصفی صاحب مرحوم رحمتہ اللہ علیہ نبیرہ قد وہ السالکین
 مولانا سید قمر الدین علیہ زیر طبع در بیان عطف جبر جہان و اکثر کتب در ہر علم از خاصہ حقیقت نگار
 در حیز عبارت سر بر آمدہ اند بوجہ مطالعہ و سنگاہ مولانا عی با معلوم خواہر شد کہ بچہ مارج علیہ
 و معارج ادراکیہ عروج نمودہ است مولوی میر غلام علی آزاد بلگری در تاریخ وفاتش میفرماید۔

تاریخ وفات

مفسر کلامی مولانا
 تاریخ وفات سید محمد
 صاحب سند مقدس مرحوم
 موت العیالہ ثلثہ مرتبہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انزل من السماء ماء طهوراً وجعل آثار الوضوء ضياءً ونورا والصلوة والسلام على رسول سيد المرسلين فايد الغر المحجلين وعلى اهل بيته الطاهرين وعلى اصحابه المتطهرين اما بعد فيكون انقصر المستفيدين المدعو القبر الدين نور الله وجهه بنور وجهه يوم تبيض وجوه وتسود وجوه اين چند کلماتی است در تبیین حقیقت غسل و مسح رجليں و تعیین حقیقت احد المحتملين مامول و مسؤل از علمای اعلام و متابعان و مبتغان سنن آنجناب علیه الصلوة والسلام آنست که بعد مطالعة این رساله که گویا رساله رسالت پناهی و منظر و مفسر کلام آلمی است اول دست از تقصیر برداشته و بسوخته حق آرند و سر مو سرتابهی ننموده آثار اقدام آنجناب علیه الصلوة والسلام با راس و العین نگاه دارند و غیر کلمه الحق از زبان هیچ نه بر آرند و مقتدر لفظ وضوء و مسح بر چند معانی اطلاق کرده میشود اما در ثورا زمعانی آن غسل وجوه و ایدی و مسح روس و غسل ارج و دست و اطلاق آن بر غسل اولین مسح ثانیترین

نیز آمده است همچنین بر غسل اولین و مسح ثالث و غسل ظاهر راجع و بر غسل اولین
 و مسح ثالث فقط و بر مسح هر چهار عضو تیزی آید و شواهد هر یک ازین معانی عنقریب
 روینمایند انشاء الله تعالی اما لفظ مسح پس از مواضع استمالات و الملاقات آن معلوم
 میشود که مسح امر ارید است و بر اجابت ید نیز اطلاق آن می آید و نفی که اشتراط ابتلال
 آن کرده اند اعتبار این شرط نه در معنی لغوی است بلکه در معنی شرعی بملاحظه عمل بنوی
 علی صاحبه الصلوٰه والسلام و در شرح هم اعتبار شرط مذکور در مسح سراسر است خاصه که
 در وضو است نه مطلقا که در شرح در باب مسح سر یتیم احادیث و ارواست و آنجا بلی
 نیست مگر تبائی که معنی صدمی آید و در حق مسح یدین بر وجه بعد فراغ از دعاء و در شان
 مسح برکن یانی احادیث و اردو آنجا هم بلی نیست و در مسح وجه و یدین که در یتیم است
 کریمه نازل و آنجا بجایه ابتلال آب اغبرار تبر است و نیز مسح بمعنی غسل خفیف
 می آید و بعضی غسل مطلق نیز بمعنی عاظم که جامع غسل و مسح است و بعضی استنجائی
 و شامه هر یک ازین معانی پیش تو خواهد گذشت اما سر انگشتی بلکه سرناخنی بسرموش
 سر رسائیدن و آنرا مسح سر نامیدن پس بعید مینماید عرفاد شرعاً که مدار شرح بر
 عرف است تا که مغفیری به ثبوت رسد کسی که سرناخنی بر سر یتیمی نهد یا دو انگشت
 دو دست بر دور رخسار خود رساند و گوید من مسح سر یتیم کردم یا بعد دعا مسح یدین بر رو
 خود نمودم صدق او در این قول بعید از عقل و نقل است حالاً باید دانست که
 قوله تعالی و ارعبلکم که در کریمه وضو است بحركات ثلثه مروی و اختلاف حرکات
 اذ بان مردم را بسبب جهت مختلفه حرکات داد که بر مردم فهم معنی مراد الهی مشکل
 افتاد بعضی بسبب غسل رفتند و بعضی بسبب مسح و بعضی قایل به تخیر گشتند و بعضی
 بجمع حالاً از جمله مذاهب همین مذاهب غسل و مسح مسلوک است غاسلین دلیل
 بر غسل بقرات نصب منسوب کرده اند و ماسعین دلیل بقرات جرد و قراءت رفع

مؤلف هیچ یک نیست که تقدیر مغسول و مغسوله هر دو بتوانند تا سلین برائے
 حل این مشکل در رفع فساد و تحصیل معنی مراد و جمع بحدیث آورند که بودائے کریم
 ثم ان علیاً بیان حدیث تفسیر قرآن است که او سبحانه و تعالی تفسیری که تبیین معانی
 قرآنی از آن تواند شد از عیب منزلی نبرد و اینهاست و عدّه غرض همین قول و فعل
 در اول خود نمزد و قرآن کلام و پیغام او سبحانه و تعالی است که بسوئے عباده فرستاد
 و معنی و مراد پیغام را پیغامبر نیک میداند لهذا معنی و مراد را بوالقول رسول خدا
 که مبین اشیا است فهمیدند او سبحانه و تعالی در قرآن اقبوا الصلوة فرموده است
 و تعیین اوقات صلوة و تعداد رکعات و ترتیب و فرائض و واجبات و غیره
 همه از قول و فعل او صلی الله علیه و سلم مشروح گردید و لهذا میفرمود صلوا کما را تجوی
 اصلی و تعیین در قرآن و آتوا الزکوة و از دست و قدر نصیب در وقت و جوب و قدر
 واجب از قول او صلی الله علیه و سلم مفسر و مبین گردید او سبحانه و تعالی من بعد وصیته
 یوحی بها و دین فرموده تشویب پیغام در حکم فرموده وصیت را در نزد مقدم کرده است
 و دین نظر با احادیث از مساوات و تاخورد گذشته استحقاق تقدم یافته است آنجا
 و تعلقه سریه بر سر بنی قریظی فرستاد فرمود لا تصلین الانی بنی قریظہ بعضی از مردم نماز
 عصر را که بودائے حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی در محافظت آن تاکید شدید
 است قضا کردند چون بعرض اقدس رسید مورد احترام نکر دیدند آن نماز که مأمور با
 آنی بودند و بنی و بنی جناب رسالت پناهی گردید امثال این مقدمات که در آن نظر بصورت
 مخالفی میابین کتاب و سنت ظاهر بنماید و بحسب معنی بیامردات و معانی قرآنی است
 بعد متبع کتاب و حدیث آنجناب بسیاری ترا پیش خواهد آمد بنماید آنکه که انموده از جمله است
 برداشته چرا در پی یافتاده و ضروری میگرداند و نماز را در این است و اعتبار
 آن بر همین چرا از پابری کند او سبحانه و تعالی در رسالت رسول خود میفرمود هو الذی یحیی

فی الامیین رسولا منہم یبوءا علیہم آیاتہ و ینزکیمہم ویعلمہم الکتاب و الحکمۃ تعلیم سبب کہ
 بعد تداوی آیات است و سائر احوال او افادات مرادات دیگر چه خواهد بود پس
 شریح و تفحص احادیث قرنی و عملی و تقریری کرده در یافتند کہ این همه دلالت بر غسل
 دارد پس بسبب تقاضد و تاعد سنت قراءتہ نصب را ترجیح دادند و ترجیحی را کہ بر نصب
 بطرف غیبی داند در جنب ترجیح نصب کہ بموافقت قول رسول خداست در اعتداد
 و اعتبار نیارند و در صورت نصب ہم بعد عطف لازم نیست چه ضرورت است کہ
 عطف بر وجوب ہلک زده آید چرا بر محل رسوایم کرده نشود و این عطف معمول و مقبول نزد
 ہاجمین است چنانچہ صاحب تہذیب تصریح بتصحیح آن کرده خود ہم عطف ارجحکم در
 صورت نصب بر محل رسوایم کرده است فرق بہین قدر است کہ ارجحکم نزد او منصوب
 است بامسوا و نزد ما غسلوا کہ مقدر است بعد از امسوا نہ با غسلوا کہ مذکور است قبل آن
 و این حذف نہ از قبل رائے و عقل خود است بلکہ بر طبق قاعدہ کہ منقول است از عمل
 عویض قال شیخ ابن الحاج بن العربی اذا جمع فعلان متقاربان فی المعنی و کل متعلق بجزء حذف احدہما و عطف
 المحذوف علی متعلق الذکور کا متعلق لکولیم مقدر مسافر محمدا و علفتها بتناوہا باردا و ایرادی کہ بر حسب بیان
 قاعدہ مذکورہ در فتح القدر مذکور است در دو ان خصوصیت بصورت جزار حکم
 وارد و ان این است انما یم اے قول ابن الحاجب اذا کان اعراب المتعلقین
 من نوع واحد کما فی علفتها و بہینا الاعراب مختلف لانه علی ما قال یکون الارجل منصوبہ
 لانه منقول اعسلوا المحذوف فھین ترک الی البحر لم یکن الای مجاورۃ اعراب الروس فابہر
 ہذا و قیغیر زیرا کہ ما اجزائے قاعدہ مذکورہ در صورت نصب کرده ایم و انجا شہر مطلوب
 متحقق است نہ منتفی و تقدیر اعسلوا بغیر ملاحظہ قاعدہ مذکورہ نیز صحیح میتواند شد کہ مفسرین
 در صورت تہذیب عصف در کلام الہی جا بجا تقدیر کرده اند قولہ تعالی فلما جاء امرنا بنجینا
 لھا فاذا لدین اسوا منہ بر حمتہ من نیری یومئذ اگر بعد قولہ بنجینا صا لھا چیزیکہ از ان نجات

داده شد مذکور می بود عطف قوله ومن خزی یومئذ را منجی مننه میگفتند و اگر
 معطوف بهم معنی بود منجی مننه را عام میگرفتند یعنی نجات داد هر چه در حق آنها بود
 یا خاص میکردند بقرینه سابق که از وعید ثلاثه ایام مفهوم میکرد و بقرینه لاحق که
 مواخذه صحیح است در صورت انتفاء اینهمه امور مفسرین مضطر شدند بسوئے
 تقدیر پس مقرر کردند بعد عطف بخینا هم تا عطف این محذوف بر مذکور کرده
 اید پس عطف اعتسلا بر اسحوا در ما نحن فیه میشود و تقدیر عطف کا هی از جهت عدم
 مطابقت بقاؤن نحوی است چنانچه گذشت و ایضا از همین قبیل است قوله تعالی
 و یعف عن کثیر و یعلم الذین نحب میم که تقدیر آن سیتقم منهم و یعلم الذین کرده اند
 و گاهی بعد مطابقت مقصود و مراد شکست در رعایت این مطابقت اهم و اقدم است
 از رعایت مطابقت اولی زیرا که مقصود از انقائے کلام اظهار مقصود و مراد است
 در رعایت قواعد نحو طفیلی آن تا فهم مقصود بسهولت شود و مخاطب در تردد و تفریح
 نیفتد پس اگر مشکلم سخنی گفت و در مطابقت آن بقواعد تردوی واقع شد و اطلاع
 بر مراد مشکلم بطریق دیگر حاصل کردید بجهت حصول مقصود مخاطب که فهم مقصود مشکلم است
 بسیج حاجت ضروری بملاحظه مطابقت قواعد مینماید و این معنی را پیرایه صوت
 بایراد مثال می پوشانیم زید و یحیی عمر و موسی را بنهار دینار قرض داد پس عمر مصحوب
 بکر که حاضر و مشاهد عقد برائت بود باهل بیت خود پیغامی فرستاد باین عبارت
 قد اسلفنی زید و یحیی موسی الف دینار و موسی و یحیی تصدیق کلام نمودند چون
 متدائین مردند نماز عتی فیما بین ورثه برپا شد و دستاویز هر کدام همان پیغام
 که بکر رسانیده بود ورثه زید و یحیی و موسی بر ورثه عمر دعوی دارند باعتبار عطف
 مسلسل که در قول عمر است و ورثه زید دعوی میکنند بر ورثه یحیی و موسی باعتبار
 عطف آن هر دو بر ضمیر مشکلم و همچنین ورثه یحیی بر ورثه
 یحیی بر زید و عطف موسی بر ضمیر مردانین قول شنیدند. اند و اسلم مع مله
 ندیده اند عطف موسی بر ضمیر بنیایت مستقد دیده دعوی اصحاب بر ورثه موسی

نخواهند پسندید و آنرا که مثل بکر صورت واقع هم بعیان دیده اند و هم بر بیان شینده
 اند حق را بر عکس فهم ظاهر بینان میدانند پس یا بعد عطف اختیار میکنند یا فعلی بعد عطف
 مقدر کرده در بیان تقدیر و تاویل قول مذکور میگویند قد اسلفنی زیر و یحیی و اسلفنا
 موسی کذا و این عطف را الفطاف و قرب بحق بلکه عین حق میدانند و این تاویل را
 تحقیق قابل تعویل که مطابقت بواقع دارد و موافقت بمراد متکلم در علم بمطابقت کلام الهی
 حاصل بجناب رسالت پناهی است صلی الله علیه و سلم که او متعلم از خود متکلم است
 هر چه او گفته است اطاعت آن باید نمود و راه و رسمش که او رفته است باید بنمود دیگران
 حقیقت کار ندیده بختیت نرسیده سخننا بجزاف و کذاف میبافند و بر حسن پندار و
 کردار خود با می لاقند ظهور غاسلین قراءت جبر تا و ایلی کرده از مخالفت سنت
 بسوئی موافقت آن مادل و محول گردانند نذیندانی قصر صلوة سفر بعبارت
 النص مشروط بخوف است و بملاحظه عمل آنجناب که در سفر با مومن قصر نموده بود
 و باستماع قول آنجناب بنده صدقه من الله فاقبلوا ترک اشتراط خوف نموده شد
 و ابتدای همین کریمیه و نمود لالت دارد بر ایجاب و وضوئی بے اشتراط حدث
 و بملاحظه عمل آنجناب که بیک وضو گاهی چند نماز گذارده بود حدث شرط و خوب
 گردن غیب که در اول همین کریمیه ملاحظه عمل آنجناب غیر مشروط با شرط گردانیده
 و در آخر همین کریمیه مذ خط عمل آنجناب نموده قابل و عامل با پنج مفروض مامور است
 نمی شوند هر گاه مخالفت عملی که در وقتی از اوقات در سفری از اسفار بوقوع آمده
 بود یا حیثاً تجدید وضو برائے هر نماز نکرده بود ترک شرط مخصوص علیه کرده اید
 و اشتراط آنچه عدم اشتراط آن در کریمیه متفق علیه است نموده شود در باب
 رخصتین که عمل شبانه روزی لازمی دائمی آنجناب غسل آنست که در وقت قلت
 آب هم ترک آن به ثبوت نرسیده و دلیل للاعقاب من النار فرموده تهدید عقاب
 باعقاب که لایح بود یعنی زیرم و در آب نذر آمده بود مینمود مسح را که بقراءت
 جز مضموم میگردد البته ترک باید داد و بار مخالفت نیاید نهاد و آنچه مجرب الحسن

ابن علی الطوسی صاحب استبصار و تندیب و آن هر دو بر طبق آنکه شیخ بهاء الدین
 در مشرق الشمسین می نویسد و اصول است از اصول اربعه امامیه در ترتیب
 میگوید که ابن عباس و حضرت علی و صف کردند و حضور رسول خدا را صلی الله علیه
 و سلم پس مسح کردند بر هر دو پائے خود و این حدیث را مخالفان یعنی غاسلین
 هم روایت کرده اند در هیچ صحیحی از صحیح یافته نمی شود بلکه در صحیح از جماعة صحابه که
 یکی از آن حضرت علی است کرم الله وجهه مروی است که وضو کردند و هر دو پائے
 خود شستند و میگفتند این چنین است وضو رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن
 ابن عباس در سنن ابن ماجه مرویست قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا
 قمت الى الصلوة فاسبغ الوضوء واجعل الماء بين اصابع يديك ورجلكم که
 تحلیل و آب داخل کردن در انگشتان برائے تکمیل غسل است آری حدیثی
 در سنن ابن ماجه مروی است عن رفاعه ابن رافع انه كان جالساً عند النبي صلی الله
 علیه و سلم فقال انما لا تتم صلوة لاحدكم حتى اسبغ الوضوء كما امر الله بفضله و به
 يرد الی المرفقين و مسح برأسه و رجليه الی الكعبين و توفيق آن با حدیث غسل که
 مشهور است و در صحاح و غیره مسطور ضرور پس معنی آن از قبیل تعالیب است
 با عموم مجاز یا آنکه اطلاق مسح بر غسل همی آید کما حکى عن ابی زید الانصاری
 و استشهد بقوله لم تحتم للصلوة پس جمع بین المعینین المشتربین کرده شد کما فی
 قوله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی که صلوة بر یک از خدا و ملائکه معنی دیگر
 است و قوله تعالی الم تر ان الله لیجزل من فی السموات انح و سجده بیسته و فرجه
 چشمه بر زمین ز خصم الین اناسی است و سجده و کبر این بعضی دیگر و حدیثی است
 امام احمد مروی است عن عبد الله بن سنان قال روایت علی ابن ابی طالب
 رضی الله عنه انما در هذنان رجل من قومی و رجل من بنی اسد حسب مبعثهم رجلا
 و قال اما انما علیان فحاجبا عن دینکما و دخل الخضر یح و قضی و یح و یح و یح و یح
 حضرت من و فتمسح بها ثم جلس بقبره قال کاذب انما روایت شده است

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقضى حاجته ثم يخرج فيقرأ القرآن ويأكل
 معنا اللحم ولم يكن يجيبه عن القرآن شيئاً ليس الجنازة قوره نقضى حاجته اے بال قوله
 فتحیح بہا استنجی واستنجا باب غسل است پس اطلاق مسح بر غسل آمد فی مجمع البیان
 مسح وصلی اے توفاء من مسح الرجل توفاء و نیز حدیثی می آید عن قریب مرویت
 از حضرت علی کرم الله وجهه کہ دلالت دارد بر اطلاق مسح بر معنی کہ عام است
 از غسل و مسح متعارف اگر گوئی معنی این حدیث نحوی کہ گفته شد مثل آن معنی
 کریم ہم چرا گفته نمی شود تا غسل ثابت کرد و نزاع برود گویم اطلاق مسح بر غسل
 قلیل الاستعمال است و کلام در حدیث در محل تا دلیل بود و معنی قلیل الاستعمال
 بلکه ادنی احتمال در محل تا دلیل بجاری آید و کلام در کریمه در محل استدلال و در
 این محل معنی کثیر الاستعمال میباید آرس و قتیکه بقرآت نصب استدلال
 بر غسل گرفته شود و ما حین بطریق معارضه تمسک بقرآت جرمایند در آن وقت
 احتمال مذکور برائے منع نفع خواهد بخشید و نیز از ابن عباس در سنن ابن ماجه
 مروی است کہ میگفت وان الناس ابوا الا الغسل ولا اجد فی کتاب الله تحالے
 الا المسح و معنی آن ظاہر کہ مردم اتفاق بر وجوب غسل و عدم صحت مسح دارند
 و در لول آئی نیست مگر مسح این سخن از کسی کہ روایت جربا در سیدہ باشد
 صحیح است کہ ظاہر آن دلالت بر مسح دارد و غاسلین آنرا از ظاہر صرف کرده
 بسوئے غسل آورده اند و باعث بر صرف مخالفت قول و عمل آنجناب است
 و آنها احترام باین صرف و تصرف دارند پس گویا غاسلین نیز بکلام ابن عباس
 ولا یدونی کتاب الله الا المسح اے علی روایتہ ابجر قابل اند و مردم آن وقت کہ
 اتفاق و اجماع بر وجوب غسل و عدم صحت مسح داشتند این ہم صحیح و صادق کہ
 آن وقت صدر اول بود اکثر اہل آن صحابہ بودند و بعضے تابعین و آنها آنجناب را
 کہ غسل میکرد دیدہ بودند و شنیدہ بودند و شنیدنی کہ در حکم دیدن است و معنی کلام
 آئی را از قول و فعل آنجناب فهمیدہ بودند کہ معنی مراد آئی بر تقدیر جبر غیر است

که از ظاهر آن مفهوم میگردد و خود ابن عباس از همین مردم بود چرا بنا شد که از جناب رسالت مأمور بود چنانچه در حدیث سابق گذشت بانکه امر را آب در اصابع نماید پس او هم ابی خواهد بود صاحب تمذیب در ابطال مسح اطلاق بر غسل و جوی چند ایراد کرده است منها انه لا معتبر با احتمال اللفظ اذا كانت في عرف الشرع مخصصة بقائمة واحدة فلو سلمنا ان الغسل في اللفظة مسح لم يقدر ذلك في تاويلنا آلاية لان اطلاق المسح في الشرع يستفاد به مالا يستفاد بالغسل ولذا جعل اهل الشرع بعض اعصاب الطهارة مسحوا وبعضها مغسولا وفضلوا بين الحكمين وفتوا بين قول القائل فلان يري ان الفرض في الرجلين مسح وبين قوله فلان يري الغسل بايد دانست علماء اهل سنت قوله تعالى را و مسحوا بروسكم وارجلكم بروايت جبرائيل في تخصيص توفيق و تطبيق فيما بين قول و سبحانه تعالى وقول و كل رسول اوصلي الله عليه وسلم تاويلي کرده مسح را بمعنى عام که شامل غسل نيز باشد تا شامل مسح بروس و غسل ارجل هر دو گردد و گرفتند سوالی که بر این تاويل متوجه تواند شد همین است که مطالبه شاهی و سندی بر اطلاق مسح غسل کرده شود پس هر گاه شاهی بقولهم تمتح للصلوة آورده شد و شما هم بقولكم فلو سلمنا ان الغسل في اللفظة مسح تسليم کردید چنانچه گذشت و التزام و اعتراف آن از کلام شما لازم آمد چنانچه مذکور شد پس جائز سخن چه ماند اما آنکه در شرع فيما بين مسح و غسل تقابل و تباین است آن در میان غسل و مسح خاص است نه در میان غسل و مسح عام پس منشاء اشتباه اشتراك لفظي است و منها ان الردس اذا كانت مسحوة المسح الذي لا يدخل في معنى الغسل فلا خلاف و عطف الرجل عليها فوجب ان يكون حكمها مثل حكم الردس في المسح و كيفية لان من فرق بينهما مع العطف في كيفية المسح كمن فرق بينهما في المسح حاصلش آنکه معطوفه ببيابيكه در حکم معطوف عليه باشد و تردد شما معطوف علیه که ردس است مسح رسول معطوفت که ارجل است مضول و غسل ردس را هم کردن موجب شرکت لفظي است

و معلوم شد که معنی جو آبش آنکه مسح در معطوف علیه و معطوف بهین معنی
 عام است و این عام که در اول متحقق می شود باز با زیاد کیفیت و خصوصیت این که
 به مساله آب باشد و در ثانی متحقق می شود باز با زیاد کیفیت و خصوصیت دیگر
 نیز که با مساله بود و موجب آن گفتند بنویس است علی صاحبها الصلوة و السلام
 در صورتی که در این مسح را بعضی متعارف گرفتیم و در معطوف معنی غسل و قاعده
 طاعت از دست دادیم چنانچه بقاعده آن مقابله الجمع با جمع موجب توزیع الاحاد
 علی الاحاد ثابت بگناید در آیهی و ارجل فریضت غسل یک دست و یک پا است
 و فریضت غسل هر دو از آن هر دو ثابت است نه آنکه قاعده مذکوره را
 در وجه دروس که معطوف علیه است مرعی داشتند بلکه با مورد مسح راس و
 مسح از جلی که بر زعم شماست کشیدن دست است ما برسانیدن آن بسریا
 بپای نیز علی زعم اعم از آنکه در آن بلی باشد یا نباشد که بدلول لفظ مسح در لغت
 همین است و معانی الفاظ در شرح از روئے لغت اخذ می نماید تا آنکه نقلی ثبوت
 رسد پس اشتراط ابطال بد باقتضای سنت است و قوی بعد از آنکه مطلع بر
 حقیقت سوال و جواب گردیدی نمیدی که معترض سرشته اصل سخن از
 دست داده پایجا بر پائے اعتراض نهاد و منها آن شبهه من جعل المسح
 غسل من اهل اللغة ہی من حيث اشتغال الغسل علی المسح و لیس کل شیء اهل
 علی غیره یصح ان یسمی باسمه لانا نعلم ان الغسل یشتمل علی افعال مثل الاعتقاد
 و الحکمة و لا یجوز ان یسمی باسما ما یشتمل علیه مدارا راده غسل از لفظ مسح
 نه بر اشتغال است بلکه بر استعمال و آن از قولهم تسحمت للصلوة و از احادیثی
 که می آید مفهومی میشود نماز بر ارکان متعدده مشتمل است و رکع رکعتین و سجده
 سجده تی الضحی بچائے صلی رکعتین و صلی صلوة الضحی در حدیث مستقل و قوی معنی
 صلی با وجود اشتغال گفته نمیشود که مستعمل نیست پس کسی از اهل لغت درین
 شبهه افتاده اطلاق مسح بر غسل نگرده است تا حاجت بازاله شبهه افتد

علاوه آنکه صاحب تہذیب اعتماد و حرکت را مشتمل علیہ غسل نوشتہ است
 و آن موقوف علیہ است نہ مشتمل علیہ و منہان المسح لو كان غسلًا و الغسل
 مسحا یسقط ما لا یرال یتدل بہ مخالفوناد یجملونہ عندہم من رواہم عنہ
 علیہ السلام انہ توجزا و غسل رجلیہ لانه کان لانیکن ان یرال الغسل المذكور انما یوج
 فصار تاویلیم الا یہ علی نہا یرطل اصل نہہم فی غسل الرجلین بطلان نہہب
 ما مخالفان لازم نمی آید زیرا کہ قولی را وی لغسل رجلیہ یعنی مسح رجلیہ نمیتواند
 شد کہ مسح بر غسل اطلاق نمیکند و غسل بر مسح اطلاق نمیکند و اطلاق آن مستلزم
 اطلاق این نیست و مخالف قایل نشد مگر باطلاق اول و شاید نیاورد مگر برہمن
 و اطلاق ثانی از اقادات معترض است تا قوت و قدرت مناقشہ و مباحثہ خود
 باتباع خود نماید بطہور صاحب تہذیب می نویسد اما استہدایابی زید بقولہم
 تمسحت للصلوة فالعنی فیہ انہم لما ارادوا ان یخبروا عن الطہور بلفظ مختصر لم یخبروا
 یقولوا اغتسلت للصلوة لان فی الطہارة ما لیس بغسل و استطالوا ان یقولوا
 اغتسلت و تمسحت للصلوة قالوا بلامن ذلک تمسحت لان المغسول من الاعضاء
 مسح ایضا فتجزوا بذالک اختصارا و تقویلا علی ان المراد مفهوم و ہذا لا یقتضی
 ان یکونوا جعلوا المسح من سماء الغسل و وجہ رد این سخن برہر کہ ادنی بہرہ از عقل
 و علم داشتہ باشد پوشیدہ نیست و بر خود قایل ہم اگر مغلوب تعصب و عناد نمی
 بودغالب کہ پوشیدہ نمی ماند پس حاجت بتمہیر نہ داشت لیکن برائے تقسیم
 و تمہیم فایدہ نگارش نموده می آید از دو حال بیرون نیست مسح عام است از غسل
 کہ با آن و بغیر آن ہر دو صورت صادق می آید یا خاص است با لکنہ در غیر غسل
 متحقق میگرد و بر شق اول و غالب کہ مختار نزد او ہمن خواہد بود نظر بقول او
 لان الاعضاء المغسولہ مسحہ ایضا لازم می آید کہ اطلاق مسح بر غسل و بر مسح کہ
 در غیر غسل است حقیقی باشد و قولہم تمسحت للصلوة صحیح بود چہ تہذیب نہ مجاہدہ کہ
 و مسح بر دستکم دار جبکم ہا میں معنی شامسح راس و غسل اہرین خواہد شد

امر آنی بلفظ عام است و تخصیص فردی ازان براس و تخصیص فردی دیگر اهل
 از بسیار قول و فعل شارح معلوم گردید و بر شوق ثانی و آن نظر بروایت
 که از ابی عبد الله علیه السلام آورده است و می آید راجح نزد او خواهد بود
 و همچنین نظر بروایت دیگر که از ابی عبد الله علیه السلام می آید در فی الرجل یوضأ
 الوضوء کلها الارجلیه ثم یخوض الماء بها وضاً یخیر به ذلک پس میگوید نه از انچه محمول
 علی حال التقیته فاما مع الاختیار فانه لا یخوز الا الممسح علیهما و نظر بروایتی که از ابی الحسن
 موسی علیه السلام آورده است لوانک توفضات فجلت مسح الرجلین غسلانم ضم
 ان ذلک من المفروض لم یکن ذلک وضوءاً ثم قال ابدء بالمسح علی الرجلین
 وان براءک غسل فغسلت فامسح بعده لیکون آخر ذلک المفروض لازم می
 آید که قولهم تسحت للصلوة که خود قایل بصحت آن بود صحیح نمیتواند شد که اعضاء مفسوله
 باقی میماند چنانکه از قولهم غسلت للصلوة اعضاء مسموحه باقی میماند علاوه آنکه اگر
 مقصود قایلان مذکور اختصار بود لفظ توفضات گذاشته تسحت چرا اختیار کردند که
 توفضات با حصول مقصود که اختصار است دلالت بر معنی مراد صراحتاً دارد
 بخلاف تسحت انجام کلام صاحب تهذیب بعد اللتیا و التی التزام است بآنکه
 کلمه تسحت بآن معنی که جامع غسل و مسح است مستعمل میشود و الا در حالت قصد
 اختصار هم گفته نمی شد که قصد اختصار مسح امر ممنوع نیست تا لفظی را در غیر موضوع
 و غیر مستعمل فیه در حال قصد اختصار استعمال کرده شود چنانچه در محل توفضات
 اکلت گفته آید قوله و هذا لا یقتضی ان یکونوا جعلوا المسح من اسماء الغسل مقتضی
 عجب است اگر اسم مسح بر غسل صادق نمی آید قوله لان المعسول من الاعضاء
 مسح ایضا چگونگی صادق آید و با در صد اثبات اطلاق مسح بر غسل نبودیم مگر
 برائے آنکه نسبت و توحیحی قوله تعالی و امسحوا بوسئ الارجلکم صحیح شود تا بر اصل
 بر تقدیر غسل آن که عمل بنوی است مسح صادق آید و مخالفت صوری بقولت
 مغوی عاید گردد هر گاه بصدق مسح بر غسل قایل شد مقصود ما حاصل گردید

و معونت مسافت طریق از ماسا قطش در او سجانه و تقالی آنها را از زیاده ترفیق بترار
 و تصدیق حق کرامت فرماید **طهور** مثل حدیث ابن ماجه که ظاهر آن ولایت مسیح
 داشت حدیثی در مسند امام احمد مروی است عن بسیر بن سعد قال اتی عثمان
 المقاعد و آن نام مکان است فدعا بوضوء فتمضمض و استنشق ثم غسل وجهه ثلاثا
 و یدیه ثلاثا ثلاثا ثم مسح برأسه و رجليه ثلاثا ثلاثا ثم قال رایت رسول الله صلی الله
 علیه وسلم یبکی یتوضأ یا هؤلاء کذک قالوا نعم لنقر من اصحاب رسول الله صلی الله
 علیه وسلم عنده و نیز حدیثی در مسند مذکور از حضرت عثمان مروی است انه
 دعا بماء فتوضأ و مضمض و استنشق ثم غسل وجهه ثلاثا و ذراعیه ثلاثا ثلاثا و مسح برأسه
 و طهر قدمیه ثلاثا ثلاثا ثم ضحک فقال لا صحابه الا تسالونی عما ضحکتنی فقاو ما ضحکت
 یا امیر المؤمنین فقال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا بماء قریب من بیده
 البقیعة فتوضأ كما توضات ثم ضحک فقال الا تسالونی ما ضحکتنی فقاو ما ضحکتک
 یا رسول الله فقال ان العبد اذا توضأ فغسل وجهه غسل الله عنه کل خطیئة اصابها
 بوجهه فاذا غسل ذراعیه کان کذک و ان مسح برأسه کان کذک و اذا طهر قدمیه کان
 کذک در اوائل این حدیث لفظ و طهر قدمیه در متن کتاب بطاء مخرج است و در
 حاشیه بدل آن بطاء ممله مکتوب و لفظ اذا طهر قدمیه که در آخر حدیث است
 بطاء ممله است در متن کتاب و این قرینه است بر آنکه اول هم ممله باشد تا محنی
 منتظم شود و شاید که بهین قرینه کسی بدل آن بر حاشیه ممله نوشته است گن
 در حاشیه بدل اذا طهر قدمیه اذا مسح طهر قدمیه نیز نوشته است معلوم میشود
 اعجام سابق از سبقت لسان قلم ناخین است و تبدیل اخیر از تصرفات و کت
 ماسخین ماسخین و در نسخه دیگر همچنین برآمد شاید هر دو منقول از ایک اصل است
 یا یکی اصل دیگر هر حال بر تقدیم اعجام حالی این حدیث مثل حال حدیث
 سابق است و در صورت اجمال در غسل بیسج عبارته نیست این حدیث
 از جهت آنکه راوی آن حضرت عثمان است رضی الله عنه نزد شیعه قابل اعتماد

نیست مگر آنکه بتقریب دلیل الزامی در پیش آرند متعرض بجواب آن باید شد
 لهذا نوشته میشود که لفظ وضوء در حدیث مجتبی وضوء که نه برائے نماز است تواند
 بود که اطلاق آن لفظ بر غیر آن مثل غسل دهان و دست که بعد طعام میکنند می آید
 چنانچه از مجموع کتب حدیث روشن میگردد و حدیثی در مسند امام احمد مروی است
 عن عبدخیر عن علی رضی اللہ عنہ انه غسل کفیه ثلاثا و مضغ و استنشاق ثلاثا و
 غسل وجه ثلاثا و قال هذا وضوء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر این عمل یعنی غسل
 کفین و مضغ و استنشاق و غسل وجه اطلاق و صواب آورده است و این وضوء آن
 وضوء است که در شان آن دارد است لایقبل اللہ الصلوة الا به و علما احادیثی را
 که در باب الوضوء مما استبرأ النار دارد است بر همین وضوء حمل کرده اند یا مراد از مسح
 معنی عام بود چنانچه سابق گذشت و حدیثی که از حضرت علی کرم اللہ وجهه مروی است
 نه صلی اللہ علیہ وسلم قد لنا س فی الرحبة ثم اتی بآء فمسح بوجه و یدیه و مسح براسه و رجلبه
 و شرب فضلہ قائما ثم قال ان انما سیزعمون ان نه ایکره و انی رایت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم صنع مثل ما نصنع و نه و وضوء من لم یجد ث و حدیثی در مسند امام
 احمد مروی است عن عبدخیر قال رایت علیا رضی اللہ عنہ دعا بآء فی تور و توضأ فمسح
 بر سباجه و مسح علی ظهر قدمیه ثم قال هذا وضوء من لم یجد ث ثم قال لولا انی رایت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مسح علی ظهر قدمیه رایت ان بطوننا احق ثم شرب
 فضلہ و نه و هو قائم ثم قال ان الذین یزعمون انه لا یبغی لاعدان بشره قایما
 این بر دو حدیث دلالت دارد بر اطلاق مسح بر معنی مذکور و وجه صرف حدیث از
 ظاهر همان است که مخالفت آن با حدیث صحاح راجع بموافقت کرد و بلکه
 احادیث کثیره مروی است از خود حضرت عثمان در عین همین مسند باین مضمون
 که در وضوء کرد حضرت عثمان در همین مکان یعنی مقاصد و هر دو پائے خود
 شست و گفت این چنین بود و نه و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لبس اگر خایچه
 مکان وضو این روایتین روایت غسل و روایت مسح متحد بود زمانه نیز نمی باشد

در این صورت اگر هر دو روایت یعنی روایت غسل در روایت مسح در قوت
 مساوی می بود هر دو بسبب تعارض ساقط میگردید لکن روایت غسل متعارض
 احادیثی که در همین مسند مرویست و بسبب تسامح احادیث صحاح قویست پس
 حدیث مسح ساقط الاعتبار خواهد شد و اگر زمانه متغایر و معتقد بود پس مرجع این
 روایتین بسوی تعدد احوال آنجناب تواند بود یعنی گاهی میگرد و گاهی مسح
 بنمود و در حق هر دو عمل می فرمود که بآن حظ ذنوب میشود پس وضوء غسلی وضوء
 نماز است و وضوء مسجی وضوء غیر نماز چنانچه حدیث حضرت علی کرم الله وجهه آنفا
 مذکور شد دلالت بر آن دارد هم بدلالت حالی و هم بدلالت مقالی که وضوء بعد
 ادائش نماز کرد و فضل آن استاده نوشید و فرمود نه وضوء من لم یحذث پس
 این عملی است نایب مناسب وضوء استسقاء و لذوب و آثام و در فضل شرب فضل
 مثل تیمم که نایب است در استسقاء صلوة باید دانست که در حدیث حضرت
 علی کرم الله وجهه اگر از لفظ مسح در اول غسل گیرند و از مسح ثانی معانی متعارف
 بقرینه آنکه اگر در هر دو جایک معنی مراد می بود پس بر ذکر اول کفایت می فرمود
 یا بر هر عضو اعاده میگرد اما بعد در عضو تکرار آن کردن نامناسب پس مرجع حدیث
 حضرت علی کرم الله وجهه بسوء حدیث حضرت عثمان خواهد گردید یعنی غسل
 دو عضو و مسح دو عضو و اگر هر دو جایک معنی متعارف نگرفته شود و بلا حظ آنکه استسقاء
 یک لفظ در یک کلام در دو موضع بد معنی مستنکر بود پس این عمل یعنی مسح
 بر چهار عضو عملی دیگر خواهد شد قایم مقام وضوء در تحصیل ثواب و استحباب مثل
 تیممی که آنجناب با وجود قدرت بر آب گسله کرده است و احتمال ثانی اگرچه تکرار
 لفظ مسح در دو جا کرده شده است بسید بنظری آید لکن حدیثی مروی است
 در مسند مذکور که دلالت بر آن بیناید عن النزال بن بسرة انه شهد علیا یضی الله
 عنه صلی الله علیه و آله یجلس فی الرحبة فی حوایج الناس فلما حضره العصر اتى بتور فاحذ
 ففته ماء فمسح برینه و ذراعیه و وجهه و راسه و رجلیه ثم شرب ففصله و هو قائم ثم قال

ان اناسا يكرهون ان يشربوا وهم قيام وان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 صنع كما صنعت ونها وضوء من لم يحدث ترتيب اين وضوء مخالف است بترتيب
 آنچه از احاديث ديگر معلوم ميشود چنانچه عملي غير اعمال مذکور كه بجاست وضو باشد
 و آن مسح سه عضو است نيز از حديث حضرت علي كرم الله وجهه معلوم ميشود و آن
 مروى است در مسند مذکور عن النزال بن سيرة قال اتى على رضى الله عنه
 بوزن ماء وهو فى الرحبة فاخذ كفاه من ماء فمضمض واستنشق ومسح وجهه وذراعيه و
 راسه ثم شرب وهو قائم ثم قال نها وضوء من لم يحدث كهذا رايه رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فعل ونيز از حديث ديگر كه اين هم مروى است از حضرت علي كرم الله
 وجهه در مسند مذکور عن ابن عبد خير عن ابيه قال رايه عليا تو صاف غسل ظهور
 قدميه وقال لولا انى رايه رسول الله صلى الله عليه وسلم يغسل ظهوره قدميه
 ان بطوننا احق بالغسل معلوم ميشود كه يكى از اعمال آن جناب وضوء است كه
 در ان ظهور قدمين را غسل ميكرد علاوه آنكه نذھب و معمول امام احمد غسل است
 و مخالفت عمل راوى يكى از اسباب طعن است در مروى و نيز در مسند
 مذکور مروى است عن على رضى الله عنه قال كنت ارى باطن القديمين احق
 بالمسح من ظاهرها حتى رايه رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح ظاهرها در اين
 حديث بيان وضوء من لم يحدث است و حديثى ديگر مروى است در مسند مذکور كه
 دلالت بر آن دارد عن عبد خير قال رايه عليا دعا باماء يتوضأ فتمسح به مسحا
 ومسح على ظهره قدميه ثم قال نها وضوء من لم يحدث الحديث چنانچه گذشت آنفا
 شيخ بهاد الدين در معنى اين عبارت ليغسل نه وضوء من لم يحدث كه در او آخسر
 بسيارى از احاديث مسح آمده است طرفه كارى كرده است در جبل المتين
 حديثى از امام ابى عبد الله رضى الله عنه روايت ميكند خلاصه اش آنكه حضرت
 امام رضى الله عنه وضوء كرد و مسح بر پاكشيد و نذر نمود نه وضوء من لم يحدث حدثا
 چون اين كلام كه از حضرت امام است مبطل نذھب او بود تا دليلى نموده ميگويد

یعنی به تعدی فی الوضوء یعنی این وضوء کسی است که تجاوز و تعدی از حد و ادا
 نکرده است و بجای مسح غسل بعمل نیآورده و تومیدانی که لفظ حدث اگرچه بمعنی
 جایه آمده است کما فی الحدیث من حدث فیها حدثا او آدمی محدثا فاعلیه لعنة الله لکن
 ظاهر است که استعمال آن در این محل بقرینه وضوء بمعنی متعارف و مشهور است
 یعنی شکندة وضوء اگر این معنی مراد می بود برای تادیب آن چنین عبارت ایراد میفرمود
 نه با وضوء لا حدث است لا تعدی فیہ لانه وضوء لم یحدث و لم یجد متوضیة مطلقا لانی
 و لانی غیره و عمل حضرت علی کرم الله وجهه که نماز ظهر او کرده وضوء مسجی بعمل آورده
 بهمین کلمه تکلم فرمود چنانچه سابق گفته شد دلالت دارد بر آنکه پیش ازین وضوء حدثی
 و شکندة نگذاشته است که وضوء عقب نماز ظهر بود و حدیثی در مسند امام احمد مروی
 است عن عبد بنیر عن علی رضی الله عنه انه دعا بکوز من ماء ثم قال این محمولاً الذین
 یرعون انهم یکرمون الشرب قائما فاخذہ فشرب و موقایم ثم توضأ و وضوء حقیفا
 و مسح علی نعلیه ثم قال هكذا وضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم للظاهر لم یحدث این
 حدیث قطع بخدث که در اینجا میسکند میفرماید ظهور آنچه در ذیل احادیث سابقه
 نوشته شد در این حدیث و امثال آن جاری است پس احادیث غاسلین که
 دلالت بر غسل دارد و همین است مشهور و در کتب معتبره مسطور همه صحاح و معمول
 و مجمع علیه تا آنکه قول ابن عباس ان الناس ابو الالغسل و دلالت دارد بر آنکه
 در صدر اول نزد همه مردم معمول و مقبول غسل بود و هر یک از مسح انکاری نمود
 قابل این قول نزد ما صحیحین مقبول است و این قول در کتب آسان منقول احادیث
 غاسلین که دلالت بر مسح دارد با وجود قلت همه ضحاف که راوی آن هم بران
 عمل نکرده است و این یکی از آثار ضعف است هم نزد علماء اصول و هم نزد اهل
 عقول و علما و آنکه کلمه نه وضوء من لم یحدث و نه وضوء لمن هو طاهر در عقب
 اکثر احادیث مسجیه مذکور و بعضی که در آن ازین کلمه سکت است اعتبار آن در آن
 ضرور هم بقرینه احادیث که در آن کلمه مذکور است و هم بقاعده حمل مطالب بر مقید

و هم بقول اهل اصول که زیادتی در روایت که از راوی ثقہ باشد مقبول است
 اگر کسی باین چنین احادیث که ضعف و وهن آنها بچندین وجه معلوم است
 عمل نماید پس بر طبق این احادیث مسح بر پا کند یا تمام خشک دارد یا ظاهر را
 شسته یاطن را خشک گذارد و یا هر چهار عضو را مسح کرده نماز نکند و یا بچندین
 وضو گذارد در یقین است که دین بودیانت هرگز نخواهد پسندید و عقل و نقل بر
 ایمان و اسلام او خواهد خندید چون کلمه مذکوره یعنی نذر وضوء من لم یجدت در احادیث
 مسیحیه مذکور است نه در احادیث نسلیه پس معلوم شد که وضوء من لم یجدت است
 چنانچه وضوء مسیحی وضوء من لم یجدت و باید دانست که در کریمه وضوء من لم یجدت
 اعتبار کرده اند خواه منادی و مخاطب بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة
 فاعسلوا واهم محمدین را اعتبار کنند خواه در نظم کلام و انتم محدثون مقدر گردانند
 پس وضوء ما موربه مضر وض و وضوء غسلی خواهد بود مسیحی که وضوء من لم یجدت است
 و وضوء ما موربه بجدت مقید و مشروط ظهور میتوان گفت که فرضیت اصل صلوة
 در ادل الاسلام بود اگر به تخمین عدد خمس در لیلة المعراج شد فرضیت وضوء
 در اواخر عهد آنجناب است غنیة الصلوة والسلام کریمه فرضیت وضوء در سورة
 نازده است و آنجناب می فرمود که سورة مذکور قرآن است نزول پس صلواتهای
 آنرا احوال گیرند و حرمانهای آن را حرام پس درین مدت که نماز میگذازد بوضوء
 بود یا بوضوء اگر بوضوء است بچگونگی بود دلیل بر یقین یکی ازین امور دلالت ندارد
 نماز بکے وضوء گذاردن قبل فرضیت وضوء اگر چه محصیت نیست ککن نسبت آن
 بسوء آنجناب تمام تقدس و تقهر خالی از اسباب نخواهد بود پس وضوء بتابعیت
 حضرت ابراهیم یا دیگر انبیائی پیشین چنانچه در باب تعبد آنجناب که پیش از نبوت
 در غار حرا میگرد و نوشته اند میگرد باشد و علم بان وضوء اگر بوحی می بود تحدیث
 آن بحکم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک میفرمود پس از انقواء مردم
 تلقی بان نموده باشد چنانچه زبانی یهودی که روزه در روز عاشورا بود شنید که

حضرت موسی امر فر روزه میداشت فرمود اگر تا سال قابل زنده میمانم روزه
این روز نگاه میدارم من احق ام با آنکه متابعت انجی موسی نمایم و نیز در حدیث
وارد است که آنجناب دوست میداشت موافقت اهل کتاب در اموری که
وحی دران وارد نشده باشد و لهذا موسی سر مبارک را فرقی میکرد تا موافقت
با اهل کتاب که فرقی میکردند و مخالفت با اهل شرک که سدل مینمودند حاصل شود
پس غالب که وضو درین مدت طویله بر طبق آنچه از مردم حکایت اعمال انبیاء
پیشین میدید یا می شنید بعمل می آورد و آن حکایات باختلافاتی که در ام پیشین
بود با نحای مختلفه میرسید پس گاهی پامی شست و گاهی مسح میکرد
و گاهی هر چهار عضو را مسح مینمود و گاهی دو عضو می شست و سر را مسح
میکرد و پائے را از سر دو عمل مهمل میگذاشت پس هر که آنجناب را بیک
نحوی از عمل دید گفت رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بکذا تیوضا چون
وضو فرض شد و تفصیل محسول و مسح با اعلام آئینی معلوم گردید و وضو کرده هر دو
پا شسته فرمودند و وضو سائر الانبیاء من قبلی اگر گوئی جبرئیل
علیه السلام وضو با آنجناب در او اهل اسلام کرده بود چنانچه از حدیث معلوم میشود
پس چه احتیاج داشت که طریقه وضو از افواه مردم اخذ نماید گویم از لایحه معلوم
نشد که این وضوء انبیاء سابق است و آنجناب با امر آئینی عبودای فهمیده هم اقتدا
یا مور بود با آنکه متابعت انبیاء پیشین نماید و لهذا علما فرموده اند شراعیج من قبلنا
شراعیجا الا با علم نسخه که آن بمثل منوخی است که از شراعیج ما باشد و چون دلیل
دیگر داشت که دلالت بر آن نماید از هر که هر چه می شنید بمثل روزه عاشورا
قاصد عمل آن میکرد دید تا آنکه نزد او متحقق گشت که وضوء انبیاء پیشین چنین
بود و اما مسحان پس بر ترجیح قرب عطف قایل بر حمان جبر گردیده و نصیب را
از دلالت بر غسل بتا ویلی بسوء مسح کشیدند و از مخالفتی که فیما بین کتاب
و قول و فعل آنجناب لازم می آید هیچ نه اندیشیدند که رسول خدا چه خبر بود

مخالف حکم خدا عمل مینماید و هم دیگران را بر خلاف آنچه بر سالت آن مامور است
 امر میفرماید و او سبحانه و تعالی فرموده است یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
 ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ و اللہ یحبک من الناس اما تو ایلی که غاسلین
 برائے تقصیح روایت کرده اند پس آنست که جرجر جو را راست و محل محل نصب بر آ
 عطف بر وجود هم تا هم مخالفی که فیما بین کتاب عمل و قول آنجناب از میان رود و هم
 موافقتی با قاعده عربیه حاصل شود که جرجر در کلام خدا عز و جل و کلام رسول
 او صلی اللہ علیہ وسلم بسیار آمده است اما قرآن پس مثل قوله تعالی انی اخاف
 علیکم عذاب یوم محیط و حور عین بجز که قرائت کسانی و حمزه است اما حدیث فوقه
 صلی اللہ علیہ وسلم من ملک ذارحم محرم منه یحق علیہ داعتر اضی که صاحب تندیب
 میکند بآنکه شواهد جرجر در صورت غیر عطف است و ما نحن فیہ محل عطف و ما بین
 شاهد و مشهوده مطابقتی باید در رد آن باید گفت که لغت و عطف هر دو اقتضاء
 آن دارد که اعراب تابع مثل اعراب متبوع باشد و جرجر چنانچه خلاف مقتضای عطف
 است خلاف مقتضای لغت سلامت عقل تجویز نمی نماید که اینجا جایز باشد
 و آنجا جایز نبود بلکه در عطف چیز ماضی آید که محوج و بلجی بارتکاب تکلفات مینماید که
 مثل آن در غیر عطف نیست مثل ان الذین آمنوا الذین یادوا الصالحین
 و النصارى و مثل لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون یؤمنون بما انزل
 الیک و ما انزل من قبلک و المقیمین الصلوٰة و الموقون الزکوٰة و مثل یا لیتنا
 نرد و لانکذب بآیات ربنا و نکون من المؤمنین و قول شاعر رب شاة و سحلتها
 از همین قبیل قطع نظر از خصوصیت جرجر رعایت قرب و جوار در امور دیگر
 غیر جرجر هم کرده می شود مثل تنوین سلاسل که بر رعایت اغلال که قرب و قرینه
 آنست بلکه برائے موافقت ط که از حروف مطبقة است سین صراط را که در
 اصل صراط بود بصدا بدل گردید و امثال آن بسیار تغیر در اعراب که از عوارض
 دست ایهون و ادون از تغیری که در جوهر ذات کرده شود لفظ کذب را که

بکسر عین است و قتی که قرین و قریب صدق واقع شود بسکون عین بد
 میخوانند تا موافق شود بصدق که بسکون عین است علاوه آنکه قوله تعالی
 و حور عین که سابق مذکور شد در صورت عطف است و عطف آن بر جنات که
 قبل از آن است موجب تنفیذ و تفکیک کلام که جنات در بیان السابقون
 السابقون است و حور عین در بیان حال ثلثه من الاولین و قلیل من الاخرین
 اگر گویند ظاهر از بیضاوی میشود که ثلثه من الاولین و قلیل من الاخرین بیان
 و تفصیل السابقون است گویم پس قوله تعالی ثلثه من الاولین و قلیل من الاخرین
 علی سرر موضوعه الح تفصیل قوله تعالی السابقون السابقون اولیک المقربون
 فی جنات النعیم خواهد بود باین تفصیل که ثلثه من الاولین و قلیل من الاخرین
 تفصیل السابقون السابقون است و علی سرر موضوعه الح تفصیل جنات النعیم
 یعنی نعیم که در جنات النعیم است چنانچه بیان نعیم بهمین چیز باد کلام الهی در جات
 و گیر وارد است قوله تعالی و هم مکرمون فی جنات النعیم علی سرر مقابلهین لطاف
 علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین لاینها عجل و لاهم عنها نیرفون و عندهم
 قاصرات الطرف عین کائنات بیض کنون و عطف ما فی المفصل علی بعض ما فی المحمل
 نمی تواند شد بیان تفصیلی این اجمال و تفصیل آنکه او سبحانه و تعالی اولاً بجملاً فرمود
 وکنتم از واجبات ثلثه پس تفصیلی کرده اسامی هر سه ثلثه ذکر فرمود اصحاب الیمین اصحاب
 الیمین و اصحاب المشامه اصحاب المشامه و السابقون السابقون بعد ذکر نام کلیم
 اجمال و ابهام باقی ماند در ذوات آنها و در احوال آنها پس تفصیلی هر دو اعتبار
 کرده ثالث ثلثه را که در اجمال موخر مذکور بود بلاحظه تقدم ربی آن مقدم در
 تفصیل کرده فرمود ثلثه من الاولین و قلیل من الاخرین یعنی السابقون ثلثه از
 اولین اند و قلیلی از آخرین و مفسرین مراد از اولین و آخرین بجهت وجه گرفته
 اند این بیان ذوات آنها است بجهت میفرمایند اولیک فی جنات النعیم این بیان
 احوال آنها است باز در نعیم که اجمالی و ابهامی بود در تفصیل آن فرمود علی سرر

الخ به فرسخ از بیان ثالث شروع در بیان اولین نمود اصحاب الیمین با اصحاب
 الیمین فی سدره منجھود و طلح منصور الخ این تفصیل احوال است و بعد آن در بیان
 ذوات فرمود که آنها شامه من الاولین و ثلثه من الآخرین اند اینجا بخلاف وضع
 سابق بیان احوال را بر بیان ذوات مقدم فرمود بعد از آن گفت و اصحاب
 الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم الخ بیان احوال ثانی تا بنین است و بیان
 ذوات آنها از بیان سابقین معلوم میشود که با اعدای آن هر دو اصحاب الشمال
 از حد خارج باصل سخن نموده میگویم که عطف آن بر آب مفوت مقصود زیرا که
 مورخین کرده آنها خود میگردند مثل ولدان نه آنکه آنها را ولدان میگرددند مثل
 کواچها و ابا دلیق پس عطف آن بر ولدان است و محل رفع و محل جر جوارین
 صورت اگر چه بعد لفظی است لکن من و قرب معنوی از معترض بسید نیست که بعد
 تا ویلات گوید درین شاہد اگر چه عطف است لکن عطف نکره و در ما سخن فیہ
 عطف معرفت پس اگر شاہدی بر اے عطف معرفت بهم رسانده شود خواهد گفت که
 معرفت کذائی است و ما سخن فیہ معرفت کذا و کذا لک پس از طی مسافت نامتناهی خود
 باز داشته گفته میشود که اگر شہادت شواہد با اعتراف نمی آیند نهایتش آنکه این
 توجیه ریک یک خواهد بود در کاکت توجیه مضر بمقصود نمی شود زیرا که اثبات مقصود که
 غسل است استدلال بران از قراءت نصب گرفته شد و بر اے تا یہ آن عمل
 و قول جناب رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم آورده شد و قراءت جرکہ تا یمین
 استدلال بان دارند در مقام معارضه قایم بود پس با احتمال جر جو را آنرا از تمام
 معارضه بر آورده و محل موافقت کشیده شد و بر اے دفع معارضه که مقام منع است
 و با احتمال کفایت میکند علاوه آنکه هر گاه بر اے موافقت قاعده از توابع
 هر چه قدر تکلیف اختیار کرده میشود بر اے موافقت سنت نبویہ اگر چه تکلیف
 پیوسته شود چو بعد از ظهور لقابی زمن لطلح اللہ در سوره و بخشی اللہ و نیتہ بسکون
 قراءت قراءت حفص است و قاعده عربیہ مقتضی جرکہ مفسران در توجیه گفته اند که

تفه در تیره بر وزن کتف است و در آن سه لغت جاری که یکی از آن فتح قاف و سکون
 عین است پس تفه بر وزن نفه مذکور شد اینجا بهین که حاصل این تاویل راجع
 میگردد بانکه در لفظ تفتی که بعد حذف لام بکرم تبق مانده بودیائے ملامت استقبال
 معدوم اعتبار کردند پس بعد نزاع بائین باقی مانده فادعین یعنی تا و قاف و آن
 جزوی از کلمه است غیر موضوع پس ضمیر غائب را که کلمه موضوع و مستقبل است
 لام آن فادعین کرده مجموع را که مرکب از غیر موضوع و موضوع است یک کلمه اعتبار
 نموده حکم اسمی که بر وزن کتف باشد بر آن جاری کرده اگر گفته می شد که تفتی را بشابه
 مرخم حکم کلمه مستقل داده مخزنم کردند اتفاقا از تکلفات کثیره حاصل میگردید باید دانست
 تا را که فاکلفه شد با اعتبار آنکه فادران مدغم بود پس گویا بجائے درست والاد حقیقه
 تا را که داد بود بمثل رائے مضارع کان لم یکن کردند باقی ماند تا و قاف تا را که زاید بود
 ایضاً قمر داده نظر با تبادله و فتح آن فاکر دند قاف را بنا سبت و تیه و کسر عین
 گردانیدند و ضمیر را لام کرده این مرکب را مثلاً فی نام کردند و نظر بجرکات کلامی بر وزن
 کتف آوردند یعنی از تیار جمع و فارا که مشتق بر عقود متعدد است برزاق تشبیه
 داده اند و آن حیوان عجیب الحلقه است که در آن صفتی که در آن صفتی بعیر و بقدر نموده
 متحقق میگویند متولد از سه حیوان است ضعیف جفته میشود بناقه و حشیه پس میرا بد
 ذرے پس جفت میشود آن ذکر به لقر و حشیه و متولد میگردد و از آن زراقه و میگویند
 این خلقتی نوع علاعده است و لفظ مذکور بحسب توجیه مذکور از راز قه هم زیاده تر
 تراکیب بدیعه دارد چیزی بنظر نیاید ما تشبیه بان داده شود اگر شادی بر اعے
 تیه در کتب بجا نیند در قرآن و حدیث و اشعار عرب جائے نیانرا بحسب که با سحین
 پائے ار جل یعنی لارم را که مجرور است بهر سو میگردند و از سکون آمان تیه و
 امثال آن ساکن و خموشند با وجود آنکه آن شواهد بسیار دارد برائے این
 یک شاهد دوئے عینانند اگر چه کبریه تیه بمثل کریمه و ارجم حکم علی التلق ندرت کن
 اعتقاد بحقیقت تیفنون و معنی آن واجب و آن کریمه بسکون قاف بر سرچ بعضی ندارد

تا اعتقاد بان کرده شود معاذ اللہ آنرا بسبب عدم انطباق بر لغتے از لغات از
 قبیل لغویات نمیتوان شمرد که احدی استقفا و استقفا لغات نکرده است اگر
 بالفرض فراه از جمله منحصر در جرمی شد و جرجوار را شاہدی بجم غیر سید و دلالت
 کریم بر مسح کے احتمال غسل واضح میکردید البتہ مومنین کہ آنجناب را مطیع خدا و
 مطاع خود با اعتقاد میکردند تا باغ قول و فعل او کہ ہمیشہ غسل می نمود و زجر و منع
 از مسح میفرمود میکردند و جرجوار را بمثل سکون قاف محمول بر لغتے از لغات می نمود
 نہ آنکہ غسل آنجناب را عصیان امر آئی میدیدند و منع مسح را منازعت و بدافعت
 حکم آئی میفهمیدند ظهور از دو حال بیرون نیست یا ناحین راضی بہ بطلان اصل
 قراءت می شود یا بہ بطلان عطف آن بر وجود کم بطلان اول مبطل و ستاصل اصل
 مذہب آنست : بطلان ثانی مستلزم یکے ازین چند چیز یعنی آنجناب صلی اللہ
 علیہ وسلم البتہ یعنی این کریم عالم بود کہ منکرل بر اوست تا خود عمل نماید و مردم را
 بان ہدایت فرماید و عمل و تعلیم موقوف بر علم پس آنجناب کہ ہمیشہ غسل میکرد یقین
 است کہ مخالفت فرمودہ آئی کہ خود عالم بانست نمی نمود پس علم بغسل او را از قراءت
 نصب حاصل شدہ بردیا از قراءت جرا کر قراءت نصب حاصل بود مذہب بناء
 مذہب ناحین کہ جرجوار مرد و ناطل شد و اگر از جرجوار حاصل شدہ بود پس جرجوار وحی خواهد
 بود کہ بان مطابقت و موافقت عربیہ داشتہ باشد تا سفاہت کلام آئی لازم نیاید
 و آن وجه موجود خواهد ہمن وجه جرجوار بودہ باشد خواه وحی دیگر مرد و صورت مقصود
 بر وجه حصول میرسد و اگر از مرد و حاصل شدہ بود نظر با ہادیثی کہ افادہ آن مینماید کہ
 ہر کافہ در کس در قراءتہ فیما بین خود ہا مخالفت میکردند و مرفوعہ آن بجنوری بروند
 ہر یکے میفرمود کہ انزل و القرآن انزل علی سبعة احرف اے سبع لغات بس
 ظاہرست کہ سنی ہر دو ترکیب نزد آنجناب واحد خواهد بود و آن غسل حلین است
 پس ہدایت جرجوار عطف بر وجود کم بر طبق لغتے خواهد بود از لغات اگر گوئی این سخن
 رفتی است کہ نزد آنما غسل آنجناب نہ مسح او ثبوت رسیدہ باشد و قضیہ عکس است

انما ادعای آن دارند که بطریق اهل بیت نزد ما بتواتر بدرجه ثبوت رسیده است که
 آنجناب مسح میفرمود گویم جواب از احادیث آنها بعد ازین میاید انشاء الله تعالی
ظهور فیما بین کریمه و آنخوا الامامی منکم و الصالحین من عادکم و اما تم و کریمه رضو
 مانند تمام است زیرا که صالحین بر امام صادق مساندس صرف از نظام ضرور
 چنانچه در کریمه وضوء کرده شد و وجه صرف در اینجا تحصیل مطابقت بقاعده بخوانست
 و در کریمه وضوء تحصیل موافقت با آنچه تقسمه و بیان قرآن است پس اگر صالحین با آن
 معنی گیرند که شامل صالحات نیز کرده مثل امسوا خواهد شد که آنرا بمعنی عام که شامل
 غسل شود گرفته بودند و اگر فیما بین عاطف و اما تم الصالحات مقدر کنند مثل تقدیر
 غسلوا که فیما بین عاطف و از جمله میگردند خواهد بود و اگر عطف اما تم بر صالحین غماینه
 نه بر عباد پس در حقیقت اما تم مثل از جمله منصوبست و جران مثل جر از جمله مبناسبت
 جر عباد جر جو راست و همچنین اگر کسی نظایر دیگر بکاید بسیار بسیار سا با صاحب
 نظری که ازین نظایر اعتباری گرفته بسوئے حق رجوع نماید نظری آمد **ظهور** عما
 برائے تعجب عطف در کریمه ان الذین آمنوا الذین آمنوا و در کریمه لکن الراسخون ارجح
 مذکور شد تا ایلات کرده اند ذکر این تا ویلات و دیگر آنچه تعلق بان دارد اگر چه اندر
 آنکه محتوی بر قواعد نحوی است از اصل مقصود در نظر ظاهر بعید می در آید لکن چون
 ایراد این آیات برائے اثبات دعوی و فصل خصومات بجائے اخصار شهوده بینا
 بحث و تفتیش از حال آن بمنزله تزکیه شود با این تقریب فریب ماصل دعوی
 و مقصود مینماید لذا ذکر آن مناسب مقام دیده در سلك تحریر آورده می شود قولنا
 ان الذین آمنوا الذین باءوا الصابون و النصاری من آمن بالله و الیوم ال آخر
 و عمل صالحا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون ز محشری در کشف میگوید و الصابون رفیع
 علی الالبتره و خبره محذوف و النیة به التاخر عما فی خبران من اسمها و خبرها کانه فیل
 ان الذین آمنوا الذین باءوا النصاری حکم کذا و الصابون کک و انشد سپویه
 شاهانه و الا فاعلموا انما و انتم بغاة ما یقینا فی الشقاق ای فاعلموا ان ابغاة و انتم کذک

فان قلت بل ازعمت ان ارتفاعه للعطف على محل آن واسمها قلت لا يصح ذلك
قبل الفراع من الخبر لا تقول ان زيد او عمرو منطلقان فان قلت لم لا يصح والنية
به فتاخير وكانك قلت ان زيد منطلق وعم وقلت لا في اذ رفعت رفعة عطفاً على محل
ان واسمها والعامل في محلها هو الابداء فيجب ان يكون هو العامل في الخبر لان الابداء
انتظم الخبرين في عمله كما تبطنهما ان ان في عملها فلذ رفعت الصابون المنوي التاخر بالابداء
وتدرفعت الخبر بان لا علمت فيها رافعين محققين فان قلت فقولوا والصابون معطوف
لابد له من معطوف عليه فما هو قلت هو مع خبره للمخزوف جملة معطوفة على جملة قوله ان الذين
آمنوا نغ ولا محل لها كما لا محل للشيء معطفت عليها فان قلت ما التقديم والتاخر الالفية
فما الفائدة في التقديم قلت فايد التبيين على ان الصابون شيا ب عليهم ان ضمهم لا
والعمل الصالح فما الظن بغيرهم وذلك لان الصابون اس مواء المعهود بن ضللا
واشدهم عناء و اسما صابون الا لانهم صبروا عن الا و بان كلها اي خبر حوا كما ان الشاعر
قدم قوله وانتم تبنها على ان المختابين او غل في الوصف بالبغاة من قوم حيرت عامل
به قبل الخبر الذي هو بغاة لتلايض قومه في البغي فبنهم مع كونهم ادخل فيه منهم واثبت
قد ما فان قلت فلو قيل والصابون واياكم لكان التقديم ما صلا قلت لو قيل
بهذا لم يكن من التقديم في شيء لانه لا ازاله فيه عن موضعه وانما يقال مقدم وهو مخزول
لا للقرار في مكانه وتجري هذه الجملة مخري الاعتراض في الكلام فان قلت كيف
قبل الذين آمنوا ثم قبل من آمن قلت فيه وجهان احدهما ان براد بالذين آمنوا
الذين آمنوا بالنسبة وهم المتأفقون وان يراد بمن امن من ثبت على الايمان واستقام
ولم يتخلى بجرته فيه فان قاست فما محل من آمن قلت اما الرفع على الابداء وخيره
فلا خوف عليهم والفاء لتضمن المبتداء معنى الشرط ثم الجملة كما هي خبر ان واما النصب
على البدل من اسم ان وما عطف عليه او من المعطوف عليه فان قلت فان الرجوع
الى اسم ان قلت مخذوف تقديره من آمن منهم كما جاء في موضع اخر وقاضي بو ذكر
تاويل مذكور تاويل ويكره يسكنه ويكيوبه صابون بتداست وضاوي بران معطوف

و من آمن اه خیر صابون است و خبران محذوف بقریه مذکور و عطف صابون
 بر من اسم آن بغیر مضمی خبر نمی شود که اجتماع عابلین لازم می آید و نیز میگوید چنانچه
 نصب جمیع بیاجایز است و او نیز جایز معلوم نیست که محاطه مدار قواعد بر شواهد دارند که
 از محاورات عرب باهنار سیده باشد و دلایل با سلوب و دلایل عقلیه بر آن تقنین
 آورده اند یا مدار بر همین عقلیات بناده اند اگر واقع صورت اولی است بنها لکن
 میسب است که شواهد خود با که مثل قول امراء القیث در باب تنازع ذکر کرده شد
 در هر باب تنازع فیه در معرض بیان میآوردند تا تقدیری با جرحی که مناسب حال
 هر شاهد می بود جعل میاید اگر واقع صورت ثانی است پس اثبات لغات بقلیات
 از قبیل لغویات مذاهب محاطه را در همین مسئله عطف مرفوع بر محل منصوب
 بان در مسایل دیگر که ملاحظ کرده می شود هر یک از سیبویه و بصیرتین و کوفتین
 و مبرد و کسائی و فراء بر مختار خود وجبی از وجه عقلی نقل میکنند و وجه نقلی که
 در این باب از اقوال عرب چنین منقول است پیش نمی آرد سیبویه که اقدم و اعلم
 آنهاست بر مذاهب خود که اشتراط مضمی خبر است همین دلیل دارد که اجتماع مؤثرین
 بر اثر واحد ممتنع است چنانچه مکرر گذشت و قوله تعالی ان الذین آمنوا و الذین
 با و الی الخ کلام معجز آنگی شهادت بر خلاف او میدهد و دلیل مخالفین یعنی کوفتین
 میشود و ایمان و اعتقاد بجزیکه ثبوت آن بدلیل مجز باشد ضرور و او باقتضای
 رائے خود از نظام منصرف میسازد و میگوید که الصابون مبتداء است و نیت بان
 تاخیر است و خبران محذوف یعنی در اصل این کلام در نیت متکلم سبحانه و تعالی
 این چنین است ان الذین آمنوا و الذین با و او انصار من آمن بالله و الی الاخره
 و عمل صالحا فلان خوف علیهم و لا هم یحزنون و الصابون من آمن بالله و الی الاخره
 و عمل صالحا فلان خوف علیهم و لا هم یحزنون نمیدانم او نیه کسیکه غیر او عالم بنیای خفایت
 بی آنکه قرینه بوده باشد چگونه معلوم نمود و دلیل بر حذف که خلاف ظاهر است نزد او
 چه خواهد بود مگر همین قاعده او و آن اول مسئله است و مدار دلیل در نقلیات بر ظاهر

و تاویل سبطل دلیل نمیشود یعنی که خود سیبویه دلیلی بر جوار این چنین عطف
 از ظاهر کریمه و اذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله برئ
 من المشرکین ورسوله میگردد و احتمال آنکه رسوله بتدریج محذوف انجبر باشد
 یعنی ورسوله کذلک قایم است و همچنین احتمال آنکه او معطوف بود بر ضمیر که
 مستکن است در بری و فصل قایم مقام تا کند شود علی مافی الرضی قول نحوی که
 سخن برای خود میگردد قول نبوی است که سخن از خدا میگردد تا برائے توفیق
 و تطبیق آن کلام آئی را از وضع بوضع محول و مادل کنیم چگونه برای پاس راء
 منکوس لظم قرانرا معوج و معکوس نموده بشکنیم با وجودیکه قولی از اقوال عرب
 تا آمد و تشکیک آن نمی نماید و انجبر صاحب کشف نوحشته است که سیبویه بر تیه
 تاخیر و حذف خبر شایه بی از شهر آورده است الا فاعلموا انجبر پس شایه مذکور از
 ادائے شهادت ساکت است که بغایه خبر مردومی تواند شد مگر آنکه بنا محذوف
 خبر بر مذمب خود که مضمی خبر است بناده باشد پس مفضی بدور خواهد شد و دلالت آ
 بر تیه تاخیر معلوم اما استشها و از قول شاعر دانی و قیاری انجبر پس اگر چه دلالت
 بر حذف خبر دارد لکن از جهت آنکه غریب خبر مرده نمی تواند شد بمثل راض
 در قولم سخن با عنده نالنج اگر غریبان میبود هیچ حاجت بحدف نمی افتادند از جهت
 آنکه عطف مرفوع بر محل منصوب بے مضمی خبر جایز نیست که اگر قیاری انجبر
 میگفت نیز حاجت بحدف می شد و اگر ضمیر غریب بسوس هر واحد از هر دو بسوس
 مرد گردانند مثل آن در کلاب عرب بسیار آمده است سلامت از حذف
 حاصل می شود و اگر ترکیب فانی و قیاری از قبیل کل رجل وضعته جمله گرفته شود
 و قوله غریب خبر بر خبر باشد سلامت از حذف و از مجاز مردومی شود که غریب
 مسافر را بر محل حمل نمیتوان نمود قیاری نامی جملی است علی مافی الصلح و سفر غریب
 از افعال ذوی العقول و بیان سفر شتر هم بید از فایده است و هم مجازی لطف
 در بیان مسافرت است که شب کرده باشد با حله او در مدینه یعنی فرود آمده

باشد در آن پس من مقارنون و ملازم قیام از اوجدانی شوم و در درینه شب نمینگذارم
 آری در کلام صاحب کشف و غیره مذکور است لا تقون ان زیدا و عمر مطلقا پس
 اگر ثبوت رسیده باشد که عرب این چنین ترکیب از زبان عینی نزارند پس این دلیل
 نقلی خواهد شد بر امتناع مثل این ترکیب نه از جهت مجذور مذکور چنانچه نوشته اند که
 عقل اینجا بیدخل است بلکه از جهت نقل یعنی عدم نقل امثال آن پس متعدی
 نخواهد شد امتناع آن بسوئے امتناع مثل زید او عمر مطلق بوجه مشارکت علیه و اگر
 به ثبوت نرسیده باشد و به تتبع محاورات امتناع این ترکیب دریافت نکرده حکم با امتناع
 آن انظر بقاعده عقیده که امتناع اجتماع علتین است بر معلول واحد کرده باشند
 پس خود عقل اختیار کردن وجوه عقلمیه را که در ایباب بیدخل است و ترک اوان
 شویا عقیده را که درین محل است مرکز نمی پسندد و بر اعتبار علیه و معلولیت و اجراء
 احکام آن از امتناع اجتماع و غیره میخندد و میگوید که اگر مرا با سلوب حکم در میان می داری
 هر چند حکومتی در این مملکت ندارم لیکن حکمی منصفانه میکنم و میگویم که هرگاه شما بر ما
 متمسکی شدید پس چنانچه توارد و اجتماع دو علت بر معلول واحد محال است صدور معلول
 از یک علت هم محال پس نصب اسم اثران خواهد بود و در رفع خبر تاثیر نامی تواند نمود پس
 مجذور مذکور منفع گردید و نیز میگویم عامل خیر است که بان متقوم می شود معنی که مقتضی
 اعراب است پس نسبته موجب و مقتضی اعراب معنی است و عامل محصل آن و در خبر
 در معنی است کی مسندیه مقیده موده و آن نسبت با اسم آن است و دیگر مسندیه مقیده
 مقیده و آن نسبت مبتدا است و خبر مفعول به وجهه است و رفعتی که یک جهت دارد
 غیر آن است که جهت دیگر دارد پس اجتماع علتین بر مضمون واحد من حیث هو واحد
 لازم نیاید اگر گویند مسندیه مطلقه هرگاه در اتضائے علیه رفع کفایت میکند پس
 بسوئے مسندیه موده مقیده چه حاجت ماند گویم هر جا پس علیه رفع خبر همین
 جهت مبتدأ شده و آنرا در آن تاثیر نماید و مجذور و در گردید عداوه آنکه مسندیه
 مسندیه مطلقه چیز است و مسندیه مقیده مقیده چیز است دیگر لیکن برای اجتماع

ترکیب مذکور نزد ما وجهی دیگر است که اسناد منطلقان بسوی اسم آن اسناد
 بعد دخول آن است چنانچه تعریف آن دلالت بران دارد و اسنادان بسوی
 معطوف بر محل اسناد است بغیر دخول آن قبیل اسناد خبر بسوی مبتدا و اسناد
 منطلقان بهر اسناد ازین دو اسناد بهر یک ازین دو منتهی است صحیح نیست که منطلقان
 برزید تنها و بر عمر منطلقان که عمر منصوب است معطوف بر لفظ اسم آن بر محل
 پس مثل ترکیب زید و عمر منطلقان متضمن یک اسناد است بسوی مجموع هر دو که
 ایما در این هر دو ترکیب در یک موضع است که هر دو اسم آن است یا هر دو
 مبتدا اگر چه باعتبار اصاله و تبعیت بوده باشد پس هر دو را منتهی اعتبار کردند که معینه
 دارند اما منتهی نامه غیر پس یک اسناد است بسوی اول و ثانی باصالة و تبعیت
 بخلاف آن زید و عمر منطلقان که عمر مرفوع بود که زید اسم آن است و عمر مبتدا است
 و تبعیت و اسناد خبر بسوی هر یک بوجهی دیگر پس هر دو را منتهی اعتبار نکردند که بعینه
 ندارند و آنچه صاحب کشف میگوید که فائده این تقدیم تینه است بر آنکه هر گاه صابیا
 با وجود تبری آنها از جمیع ادیان سبب ایمان و عمل صالح مثاب باین ثواب
 شدن غیر آنها باستحقاق این ثواب اولی چنانچه شاعر مخاطبین را مقدم آورده
 است بر آن تینه بلکه آنها او غل اند بوصفت بغااة از قوم او حیث عاجل قبل
 الخیر الذی مو بغااة یلا یدخل قومہ فی البغی قبلہم مع انہم او غل فیہ منہم و اثبت قدما
 شاید که وجه تقدیم نزد او آن باشد که کلام دیگر بعد اتمام کلام اول سر کرده می شود
 و او سبحانه تعالی کلام اول را با تمام نرسانده و الصابون گفته کلام مستایف
 ایراد فرمود گویا آنرا از محل و مقام آن که متاخر از کلام اول است در محل و مقام مقدم
 آورد ثبوت این تقدیم موقوف است بر آنکه و الصابون مبتدا بود و معطوف
 بر محل اسم آن نباشد برای عدم تحقق اشتراط ماضی خبر و حال آنکه کرده مذکور
 و قولی شاعر هر دو شاهد بر صحت این عطف است دلالت بر عدم اشتراط مذکور
 ندارد و بر تقدیر ثبوت این تقدیم مقدم را هیچ دخلی در تینه مذکور نیست بلکه

وصف آنها که برآته از کل ادیان است متنبه میشود که اگر آنها را مخاطب بوصف
 مذکور ملاحظه نماید متنبه می شود که اگر آنها را مخاطب بوصف مذکور ملاحظه نماید متنبه نمیکرد
 والا غافل میماند خواه آنها را مقدم ذکر کنند از همه خواه متاخر آرند و خواه متوسط چنانچه
 در کریمه است بقول صاحب کشف که عطف و انصاری بر الذین میکند لکن امر تبیه
 تاخر صابیان که ذکر میکند آنرا بعد انصاری می آرد و اگر عطف آن بر صابیون می بود
 صابیون را در محل تاخر بعد میبود ذکر میکرد نه بعد میبود و انصاری و تقدیم مذکور تقدیر
 ثبوت دلالت خواهد کرد بر آنکه اهتمام تمام بشان بیان حال صابیان متعلق است که
 بیان صابقان را از در اجمال و تعطیل گذاشته اینها را در معرض بیان او و پس
 پس من امن الخ خبر و حکم صابیان خواهد بود سابقا آنرا در همین حکم شمر یک کنند خواه
 برای آنها تقدیر نمایند و نیز دلالت میکند بر آنکه صابیون اولی و اقدم اند در این
 حکم نسبت سابقون نه بر عکس آن و مدلول کلام شاعر همین بود مخاطبین که بزعم سبویه
 و صاحب کشف از مرتبه تاخر برجه تقدم آمده است احق و اقدمست بوصف
 بغایه نسبت بقوم شاعر و صابیون نظیر مخاطبین است و سابقون نظیر قوم شاعر
 اینجا هم همچنان باشد که مقدم اولی و اقدم بود در ثبوت حکم نسبت سابق خود
 وصف صابیان بر طبق ذکر او که برآیه از کل ادیانست نیز دلالت بر همین
 دارد که صابیان با پنج حکم اولی باشد که سبیه مقید و منقلد هیچ دینی نبود مقید شدن
 او بدین اسلام اعظم و اصعب است از منقلد شدن کسی که متدین مدنی بود
 پس استحقاق صابیان با خبر مذکور که بازای عمل عظیم داد فر خواهد بود بودای
 احب الاعمال الی الله اجمعها نسبت با استحقاق سابقان که متدین با دیان
 مخصوصه بودند اما من امن را که مذکور است خبران گفتن دخیل صابیون یعنی
 کذک مقدر کردن چنانچه صاحب کشف میگوید معقول نمی شود که در اصل
 حذف خبر صابیون منافاة دارد با اهتمامی که بشان آنها متعلق است اهتمام
 بشان خبری اهتمام به بیان احکام آن است نه ذکر نام آن فقط و معنی نیست که

حذف خبر صایون کجا می کنند در غیر غریب آنجا که محل تقدم است گویا آنها را
 غیر اصلی و سغلی برداشته بسوی غیر علوی بردند پس نام آنها ظاهر هر که بود
 و حکم آنها پوشیده داشتند تا در غیر طبعی که تسفل و تاخر است گویا آنها از آنجا
 برداشتنند و حکم آنها سما نجا گذاشتند در صورت اول مخاطبین از معنی غیر خبر
 خواهند ماند اگر چه ذکر کرده شود بر تقدیر و تقدیر بطریق اولی که مشبه به یعنی من
 هنوز مذکور نشده است و صورت ثانیه طرفه صورت قبیح دارد که در آن از سر تا پا
 همه احواج و انتلاج است تشریح اعضای این کلام بر وقف فهم صاف
 کشف آنکه در اصل مقصود ایراد و کلام بود به ترتیب تقدم یکی بردگیری تانیته
 تقدیم موخر مقصور شود کلام اول مشتمل بر حال مومنان و یهود و نصاری که هر که
 ازینها ایمان آورد و عمل صالح کند از آنها هیچ خونی و حزن نیست و کلام ثانی در بیان
 حال صایان که هر که از آنها ایمان آورد و عمل صالح کند هیچ خونی و حزن نیست
 پس چون شروع کرد در کلام اول دان الذین آمنوا و الذین باءوا کفرت ایمیه
 مناقض اراده و داعیه سابق باشد پیش آمد که ذکر کلام ثانی پیش از تمام کلام اول
 کرده شود و آنقدر اہتمام بتقدیم موخر تعلق گزنت که یک لفظ نصاری که از جمله
 محکوم علیهم از کلام اول مانده بود مذکور نمود ذکر محکوم مساوم در اثنا ذکر محکوم
 علیهم و خلل سلسله عطف ان و الصایون گفته محکم علیه کلام ثانی متخلل او در این
 جمله را که هنوز موجود نشده است بر جمله اولی که آنجا تا حال مساوم است معطوف
 نمود شاید که عطف در اینجا برائے مشارکت در ملحد و میتة خواهد بود پس داعیه
 دیگر مناقض داعیه ثانیه موید داعیه اولی حادث شد که کلام اول را که بداعیه
 ثانیه نام تمام گذاشته بود با تمام رسانیده شود و کلام ثانی را بداعیه ابتدا کرده ذکر
 محکوم علیه نمود در اثنا ذکر محکوم علیهم از کلام اول متخلل آورده بود بیدر محکوم
 به موقوف و منحل گذاشته بود پس حرکت معکوس نموده متوجه سابق گردیده
 نصاری را از جمله محکوم علیهم از کلام اولی که باقی مانده بود یا محکوم به ان من من الخ

مذکور نمود پس چنانچه محکوم علیه کلام ثانی فیما بین محکوم علیه کلام اول فاصل بود
 بعضی از محکوم علیه کلام اول فیما بین محکوم علیه کلام ثانی و محکوم به آن حایل آمد
 بعد از آنکه کلام اول بعد اینهمه خرابیها و تفریق و تفکیک اجزا با انجام رسید
 محل ذکر کلام ثانی که تاخر است پیش آمد چون سر این کلام را پیش از این
 از پائین به بالا برده بودند باقی مانده را در خاک حذف مستور و مقبور نمودند
 انالله وانا الیه راجعون اتهام آنچنان بود احتتام اینچنین شد برائے دست
 کتاب سیبویه که نزد صاحب کشف اطلاق مطلق کتاب بر همان است روادارگی
 کتاب الله نباید بود و آنرا طبعی بمنزل بهر حال و لعب اطفال نمیتوان نمود در میان وجه
 ترکیب او چنان مینماید که قوله تعالی من امن را بدل الذی وقوله فلا خوف علیهم را
 خبر ان الذین گفته آید زیرا که مقصود اصلی از ایراد این کلام اخبار و اعلام است
 بانکه هر گاه که ایمان آرد و عمل صالح کند مومن ماند از خوف و حزن هر که باشد از
 فرقی مذکور بود با غیر آن و اگر فرقی مذکور پیش از ذکر مقصود باقتضای شان
 بدل و مبدل منه برائے توطیه و تمهید است و اگر من آمن را خبر ان الذین گفته شود
 منضمی بتقدیر غایب خواهد شد چنانچه صاحب کشف منضم را مقدر کرده است و تقدیر منضم
 معنوی مقصود که حکم امن از خوف و حزن بر تقدیر ایمان و عمل صالح مخصوص بفرقی
 مذکور است و انحراف مقصود اصلی است مگر آنکه بعد ذکر فرقی مذکور مقدر کرده شود
 مثل قولنا الی غیر ذلک تا تعمیم مقصود حاصل کرد لکن ارتکاب و تقدیر نازم میباشد
 و فائده ذکر کلام مذکور ترغیب است بجمع کردن فیما بین ایمان و عمل صالح که مجموع این
 هر دو موجب امان از خوف و حزن میشود پس مومنان رغبت بعمل صالح نموده آنرا
 بایمان مقرون گردانند و غیر مومنان رغبت بهرد و غمنازند اگر چه عمل صالح داشته
 باشند که عمل صالح قبول بغیر ایمان ندارد پس ایمان هم خبره مجموع است و هم
 شرط جزو دیگر در این صورت حاجت نمی آید بارتکاب مجاز چنانچه صاحب کشف
 و شیخ بسوی آن رفته مراد از ان الذین آمنوا آمنوا بسنتهم گرفته است که

یا غیر آن

ایمان باللسان ایمان بحسب صورت و مجاز است نه بحسب معنی و حقیقت سخنی است
متعلق باینجمل اصنا باید نمود و قول صاحب کشف و شیخ ابن حاجب و غیره توابع
سیبویه که در جواز عطف مرفوع بر محل منصوب بآن شرط کرده اند معنی محصل ندارد
زیرا که مضمی خبر از دو حال بیرون نیست یا خبر معطوف علییه میگویند محذوف باشد
یا مذکور بود یا همان خبر معطوف علییه را خبر معطوف نیز اعتبار میکنند بهر حال عطف
مرفوع بر محل منصوب میشود زیرا که در صورت اولی عطف جمله بر جمله است
نه عطف مفعول بر مفعول کما فی الکشاف و صورت ثانیه را آنرا و انیدارند زیرا که
در مقبدا و خبر می باید که عامل همین ابتدا باشد و البته معطوف مرفوع بابتداست
و خبر آن که قبل از عطف گذشته است مرفوع بآن گردیده بود پس دو عامل
مختلف در مبتدا و خبر عمل خواهد نمود کما فی الکشاف و اگر ابتدا را نیز در آن عامل
اعتبار کنند اجتماع موثرین بر اثر واحد لازم خواهد آمد مگر آنکه ارتکاب رکاکت
نمایند و ملتنرم بحاجت و نجات شوند قوله لکن الراضون الخ بعضی و المقتضین را
منصوب میگویند و بعضی محذوف میدارند و عطف این بر موصول که مدخول باست
میکند و مراد از آن ابنیایم گیرند و میگویند که تعبیر انیا باین وصف براءء اعلام
و ایدان بجلالته مرتبه صلوة است و بعضی میگویند که این سخن است در خط مصحف
یعنی مصحف عثمانی که ام المصاحف است پس این خطا در دیگر مصاحف سراسر است
مرد نقوش قرآن در اصل از مصاحف زوال نگرده اند بلکه الفاظ آن از اسن
در حال اخذ کرده اند پس تخطیه خط خطا است و میتوان گفت که چنانچه مبتدا بر مدخول
حوامل از مبتدا ائتمی بر آید و محلیه ابتدا که محلیه مرفوعیه است باقی میماند که عطف
مرفوع بر اسم آن بلاخط همان محلیه میکنند بعید نیست لکن بود تخفیف اگر چه از اولیته
بر آید و منصوب آن مرفوع کرد و محلیته نصب آن باقی ماند چنانچه لفظیه نصب مانع
محلیته رفع نمی شد لفظیه رفع مانع محلیه نصب نشود و عطف منصوب و مرفوع
بر اسم او بود تخفیف کرده شود باعتبار محلیه و لفظیه چنانچه در حال تشدید میگردند

باعتبار لفظیه و محلیته این احتمال را سخویان نوشته اند لکن در کلام الهی دارد و
 وجه انهم موجب و موجب سجاة از تکلفات مذکوره لکن اثبات نعتی بغير نقل بمجرب قیاس
 و عقل نمی توان کرد اگر اکتفا بر نقل کلام الهی کرده اید بعید نمی نماید سجاة محاوراتی
 و استعمالاتی را که در عهد خود با اکثر و اشهر دریافت نمودند بر آن قیودی و شریک
 عقول آنها اقتضای آن نمودند و قواعد و قوانین مقرر کرده در تدوین
 آوردند و کثرت و قلت استعمال بلکه وجود و عدم آن نیز باختلاف ازمان و
 احوال مختلف میگردد و هر زمانی بعد مضمی زمانی رفته رفته شیئا فشیئا تغیری بیسی
 یافته بمرتب کثیر میرسد تا آنکه محاوره حال با محاوره قدیم چه در زبان عرب و چه
 در زبان عجم تفاوت بین دارد فیما بین عهد که وحی قرآن بر طبق لسان آن عهد
 نازل یافته بود و عهد ظهور سجاة از سیبویه و کسانی و غیره زمانی متخلل است که
 تغییر استعمال در آن ممکن احتمال دارد که رفع الزامیه و السارقه و نصب و المقیمین
 و جزار جلکم و امثال آن از همین قبیل بود که در عهد مبارک مشهور و معروف
 بود که در کلام الهی و احادیث رسول مقبول منقولست علیه الصلوة والسلام و
 بعد زمانی مختلف میگردید و حالاجمل اختفا بلکه بزایه انتفاء رسید که بر زبان
 اهل بی جاری نیگردد چنانچه نصب جمع بواو بود شنیده نمی شود مگر آنکه خبری ازان
 شنیده شد و آن خبر هم بکلم کسی رسیده باشد که در قاضی که در سوره
 مائده و حورعین را بقراءة حمزة و کسانی شاهد جرجار آورده و در سوره واقعه
 عطف آن بر جناة کرده است و همچنین عذاب یوم محیط در مائده از شواهد
 جرجار ذکر کرده و در سوره هود بسبب مجاز رفته محیط رفته یوم میگردد
 بعلاوة آنکه در یوم واقع است اگر کسی تامل نماید در یاد که مقتضای مقام تو
 امر مخوف است بوضعی که در تحویف دخل داشته باشد پس چنانکه یوم مخوف
 واقع شود توصیف آن با پنچین وصف میباشد مثل قوله تعالی لا یخافون یوما
 کان شره مستطیر او قوله تعالی اننا نخاف من ربنا یوما عبوسا قهطیرا و در

باخبر فیه خوف عذاب است پس یوم را با حاطه که صفت حقیقی عذاب است
 توصیف کردن حق مقام تلف نموده از توصیف بحال موصوف که اصل است
 عدول کرده سوئے غیر اصل که توصیف بحالی متعلق است گردیدن و مرتکب مجاز
 بے مرزه شدن و باز آخر حال راجع باول و اصل گردیدن بمقصود اصلی که
 قریب بود از راه دور و در از رسیدن است و توصیف عذاب با حاطه هم
 ادائے حق مقام خواهد نمود و هم کلام بر طبق اصل که توصیف بحال موصوف
 است خواهد بود و مقید تخصیص عذاب خواهد شد با موریکه دخل در تحویلین
 دارد یعنی عذاب که محیط شود بسراپاے همه اشخاص انقوم که این عذاب
 نازل بر است و بهمہ اجزائے آن یوم که عذاب واقع در آنست که عدم
 ذکر متعلق محیط افاده تقیم می نماید پس هیچ عضوئے از اعضائے مسح شخصی از
 اشخاص آن قوم در هیچ جزوئے از اجزائے آن یوم فرو گذاشته نخواهد
 شد از عذاب اری اگر توصیف یوم بوصفی که ذاتی آن نیز می تواند شد
 کرده اید مثل عظمت که در قوله تعالی عذاب یوم عظیم پس از جهت معنی
 توصیف عذاب و توصیف یوم بآن وصف هر دو متساوی است یکے بر
 دیگرے ترجیح ندارد لکن جهت لفظی که جر است بسوئے آخر خواهد کشید
 و ترجیح ندارد لکن جهت لفظی که جر بر اول خواهد داد چنانچه جهت معنوی
 در سابق مرجع اول بود و علماء عقلا رعایت جزا له معنی را مقدم بر ازاله زاله
 لفظ داشته اند و حاطه با منفی که زمان نسبت بزمانیات دارد اگر چه صفت
 ذاتی یوم است لیکن اراده این معنی در اینجا صحت ندارد و زیرا که این احاطه
 عاصیان و مطیعان همه را شامل و مقصود در این محل توصیف است که جهت
 تحویل بود و خصوصیت بعصاة داشته باشد و نیز توصیف مذکور توصیف بوصف
 بین مشترک در همه ایام است پس مثل توصیف بانه مقابل اللیل و امثالہ
 بیفانده خواهد افتاد که اگر گوئی بهر دو تقدیر عذاب یوم محیط بمعنی عذابا محیط

خواهد شد پس قاعده اضافه عذاب بسوئے یوم چه خواهد بود گویم اضافه
 عذاب بسوئے یوم بر اعمی افاده آن است که نزول عذاب در روزی
 از روزهای تعیین اجل خواهد شد نه چنانچه بقوم صالح تا جیل سه روز مقرر
 فرموده بود و ظهور صاحب تہذیب ازین شاہد دو جواب داده است اول کہ
 آزا بسطل این شاہد نوشته است آنکہ این قراءۃ متفق علیہ نیست بسیاری
 بر رفع خوانده اند و تو میدانی کہ استشہاد موقوف بر اتفاق نیست تقریر
 است شہاد آنکہ روایت کسائی و حمزہ کہ بجز است در صورتیکہ عطف آن
 بر غیر اکواب صحیح نمیشود صحیح جرجوار است والا اینجا کہ محل رفع است جرجوار
 نمیشوند و مرفوع خواندن دیگران موجب آنکہ اینجا جرجوار اصلا نیست بجوار باشد
 یا غیر آن نہ آنکہ جرجوار اصلا صورت جواز ندارد علاوه آنکہ استلال او
 و اتباع و استیاع او کہ بجز ار جملکم بر ثبوت مسج گرفته اند کجا متفق علیہ بود کہ
 از دیگران مطالبہ اتفاق مینماید با وجود آنکہ اختلاف در اصل دلیل اینهاست و
 اختلاف در شاید دیگران است کہ بر اعمی منع و دفع معارضہ اینها آورده اند
 نہ در نفس دلیل و جواب دوم همان عطف است بر جنات و وجہ دفع آن شنیدی
 و نیز شنیدی و بگو کہ از تو بعید است کہ عطف ار جملکم بر وجہ رد اغنیداری بسبب
 بعدیکہ بقاعده چند کلمہ است عطف حور عین بر جنات روایداری با وجود اینکہ
 بعد و سوائے آنچه مذکور شد در کلام صاحب تہذیب سخنا است کہ بایراد آن
 تصویل لا طایل کردہ معنی شود ظهور تا دلیل جرجوار مذکور شد تا دلیل مشہور بود و تاویل
 ہائہ اینکہ مضامینی بر اعمی ار جمل مقدر کردہ شود و آن لفظ بعض است بقدریکہ
 باکہ بر سر رو سکم دارد است و آزا صاحب تہذیب دلیل طویلی آورده است یعنی
 بعض ثابت کردہ است پس آن بعض را منصوب کردہ شود لفعلی محذوف کہ
 اعطی است و حذف این فعل خواه بقاعده ابن حاجب باشد خواه از جهت
 حذف عطف کہ تقریر آن سابق مشر و ما گذشت حال ار جمل جرجوار با صافہ شد و ما

از کشمکش جرجواری بنایت الکی در جوار او در آیدیم و از مؤنثه جواب و سوال
محموظ ماندم و ایراد شیخ ابن الهمام بر قاعده شیخ ابن الحاجب که ما آنرا سابق دفع
کرده بودیم بانک درود آن خصوصیت بقراءة جردار در و ما اجزای آن قاعده در صورت
نصب کرده ایم حال دفع آن در صورت هم بر تو ظاهر است کما لا یخفی اگر گویند
لفظ بعض مستدرک می افتد که مفاد اعسلوا بعض ار جکم الی الکعبین و مفاد اعسلوا
ار جکم الی الکعبین واحد است گویم شما بای برو سکم را بر اے تبجیض گرفته بر اس
ارجل بتوسط عطف میدارید پس چنانچه نزد ما لفظ بعض مقدر است نزد شما
معنی بعض معتبر پس معنی بعض را نزد خود مقید هر چه میدانید لفظ بعض را
بر اے همان افاده بر اے ما معین گردانید ما هو جو ا یکم هو جو ابنا علاوه آنکه
لفظ بعد از آنکه مقدر و منوع گردید از لفظیه بر آمده عین معنی گردید علاوه
آنکه مقصود حذف مضاف است و اگر لفظ بعض مثلاً کرده شد بر اے موافقت
بائی شما پس گوید که در محل مضاف لفظ اطراف حذف کرده شود بلکه در لفظ اطراف
دو فایده است که در لفظ بعض و بایافته میشود که آن هر دو صادق می آید بر بی
و مسجی که مثلاً ممتد شود از بر کبتین و منتی گردید بر کعبین بخلاف اطراف پس اندفاع
اعتراض خود بدو وجه شنیدند همین اعتراض شما بر شما وارد میگرد و مندرفع میشود
ان غذاب ربک لواقع ما ل من دافع که معنی بای برو سکم بعضیه مطلقه است
یعنی مسج کنید بعض سر را هر قدر که باشد و هر جا که بود و البته همین معنی بر ارجل
بتوسط عطف معتبر خواهد بود و آن منافاة دارد بقوله تعالی الی الکعبین زیرا که
معنی بعضیه با آنکه مسج کنید بر پا هر قدر که باشد و هر جا که بود و معنی الی الکعبین
اینکه مسج ممتد باشد تا آنکه کعبین رسد بلکه اصل بعضیه و تعیین و تجدید آن
هر دو از قوله تعالی الی الکعبین حاصل می شود پس عطف ارجل بر روس لغو
و باطل میگرد و هم بر محل و هم بر لفظ هر دو قراة پس ضرورت شد که عطف بر جو هم
کرده شود و این عطف متمم به بعد وقتی می شد که عطفی دیگر قریب به نسبت آن

ممکن می بود و در صورت تعذر عطف دیگر همین متعین بعطف گردید و قرب و
 بعد متفرع بر تقدیر است مگر فعلی بعد عطف مقدر کرده شود و اعسلا باشد یا
 مسحوا و عطف یکی ازین مقدرین بر مسحوا مذکور است کرده، اید و اختیار بعد
 عطف اسلم و اقوم است از ارتکاب حذف علاوه آنکه ارتکاب حذف در
 صورت تعذر عطف است چنانچه گذشت و صورت بعد نه صورت تعذر است
 اگر گوید حذف دو کلمه لازم نمی آید گویم بیچترسی و باکے نیست که سیویه
 در تادیل کریمه الزانیه و الزانی میگوید حکم الزانیه و الزانی فیما تیلے علیکم بعد آن
 ثبت زناهما فاجلدا و اکلوا احد منما علاوه آنکه حواله بر ما بعد جائے داده می شود که
 فیما بین فصلی معتدبه میباشد و اینجا اتصال است فصلی اصلا نیست فضلا عن
 اعتداده هر گاه محول و اصول نخا شاعته آنقدر تقدیرات برائے مطالبه
 قاعده نحوی در کلام آتی رد می پذیرند و بشاعته آنچنان تحولات بر خود بکار
 میدارند پس تقدیر دو کلمه در کلام آتی برائے مطابقت تحصیل مراد آتی که مشکلم این
 کلام است و مقصود اصلی تحصیل مراد او چه جائے استبعاد افکار است و در
 حقیقه اینهمه تحولات و تکلفات نخا برائے اظهار النطاق قوانین خود با است
 بقران تا در النطاق آن قوانین بلسان عرب که با قرآن تطابق و توافق دارد
 فتوری و قصوری متطرق نگردد و نه برائے بیان تطبیق قرآنست بان لسان که
 مشکلم قرآن صادق متعالی از سهو و نسیانست و او انا انزلناه قرآنا عربیا مود
 بر طبق آن انزال نموده است عربی مچ که اختلافی بنحویه ندارد کریمه الزانیه و الزانی
 و امثال آن را که سخات از ما و لات می شمارند بر طباق و وفاق اصل لسان می پذیرند
 و اگر حذفات و تقدیرات را که بتوسط آن به تطبیق باصول خود داده اند محضو او
 ذکر کنند یا بیچ نخواهد فهمید یا غیر مطابق خواهد دانست و عدم النطاق آن کریمه
 و امثال آن بر اصول نحویان از فروع عدم النطاق آن اصول است باصل
 لسان چنانچه استحوذ موافقت دارد باصل لسان با وجود مخالفت بقوانین صرفی

بلکه خصوصیات بعضی مرکبات و مفردات از احاطه نحویان و صرفیان و قتیکه ضبط
 ضوابط و قواعد کرده اند خارج ماند پس و تدارک آن میکوشند و خلل و زلل
 را بطالفت الحیل می پوشند اگر گوید برائے البقاء مضاف الیه بر جر بعد حذف
 مضاف شاهدی می باید گویم کفی بالله شهید اقول تعالی یریدون عرض الدنیا
 و الله یرید الاخرة بقراءة البحر علی حذف المضاف و البقاء المضاف الیه علی حاله
 و مغناه والله یرید عرض الاخرة علی التقابل اے ثواب با کمافی الکشاف
 قال الرضی قد اخل المصنف بعض احکام الاضافة فلا باس آن تذکره با حدیث
 المضاف اذا من اللبس و جاء فی الشعر مع اللبس ایض فاذا حذف فالاولی الی
 شهر قیام المضاف مقام المضاف الیه فی الاعراب کقولہ تعالی و اسئل القرئیه و قد
 تیرک عند سیبویه علی اعراب انکان المضاف معطوفاً علی مثله مضافاً الی شیء کما
 یقال فی المثل ما کل سوداء عمرة و لا بیضاء شمته ای و لا کل بیضاء از این کلام
 مفہوم می شود اگر چه بدل اول صریح نیست اجراء اعراب مضاف بر مضاف
 الیه اولی است و البقاء آن بر اعراب آن نزد جمهور جایز مطلقاً یعنی بغیر شرط
 شیء گو که غیر اولی بود و نزد سیدیه جایزست بشرطیکه مذکور شد و بدون آن غیر جایز
 مطلقاً و کریمه مذکوره بجانب جمهور ناظر فی المنهل الصافی و خرج علیه ابن مالک
 ما وقع فی البخاری فی حدیث الیتیم کیفیک الوجہ و الکفین فینم رواه بجر الوجہ ای
 کیفیک مسح الوجہ و الکفین اگر گوید اصل حذف مضاف مشروط است بامن از التقاب
 و اینجا مضاف الیه بعد حذف مضاف ملتبس خواهد شد بانکه جر ان جراضافت است
 یا جر جاره توسط عطف گویم حذف مضاف بعد تقدیر اغسلوا است که انرا برائے
 توفیق بمبراد متکلم چنانچه سابق گذشت اختیار کرده شد و بر این تقدیر هیچ احتمال التباس
 نیست که عطف جمله اغسلوا بر جمله امسحوا خواهد شد اما و یلی که ماسحین کرده اند پس
 عطف آن بر محل روسکم نیز بر لفظ روسکم مینمایند و آنها هم برائے صحت عطف
 بر محل شواهد آورده اند غاسلین را می رسد که بر شواهد عطف که بر محل است

بگویند مثل آنچه ماسحین بر شواهد جوار میگفتند که فیما بین شواهد و مشهود له فرقی است
 باعتبار کذا و کذا و البته فرقی خواهد بود و الا اتحاد لازم می آید و میرسد که بگویند که
 شما از بعد لفظی که ریخته در بعد دیگر لفظی اقتادید و آن عطف بر محل است که بعد است
 از عطف بر لفظ هر چند بعد لفظی ماسحین قلیل است نسبت بعد لفظی غاسلین که
 مرکب آن گردیده اند لیکن در بعد قلیل لفظ آنها بعد معنوی است و آن مخالفت بشایع
 شایع و بعد لفظی غاسلین اگر چه کثیر است لکن قرب معنوی دارد و فعل و قول
 آنجناب پس در آن محذوری نیست محذور همان بعد است که از خدای تعالی
 و رسول او صلی الله علیه و سلم دور اندازد که این بعد ابعداست و تقدیب
 از محمد مردان روایت میکند که فرمود ابو عبد الله علیه السلام یا قی علی رجب
 ستون و سبعون سنة ما قبل الله منه صلوة قبل کیف کان قال لانه یفضل ما امر الله
 مسحه هرگاه نماز با پیشوا و امام ما مردم یعنی جناب رسول مقبول نام مقبول میگردد
 گو نمازهاست که تحریریه متابعت بنماز او بسته است در ضمن نمازها و نام مقبول
 شود که ازین عدم قبول که در متابعت رسول مقبول است از قبولی که در مخالفت
 او است قبولی زیاده تر ماول این نه اول قدمی است که این مردم در افترا افتاده
 اند بلکه از ابتدا در پی افترا افتاده اند چنانچه در نورالکرشمین در مواضع عیدیه ذکر
 اجترائی که بر افترا دارند قلمی نموده ام شیخ بها و الدین در کتاب مشرق الشمسین
 میگوید که غاسلین متسک گرفته اند با حادیشی که از حضرت علی و حضرت عبد الله بن
 عباس و عمر و عایشه رضی الله عنهم روی است و آن دلالت بر غسل دارد و اصحا
 باجواب داده اند که احادیث غسل آنجناب و غسل امیر المومنین کرم الله وجهه
 معارض است با حادیشی که بطریق اهل بیت تواتر رسیده است و آنها اعرف بودند
 بحال آبای خود و حدیث ابن عباس معارض است بآنکه علماء غاسلین نقل کرده
 اند قول ابن عباس در باب مسح و حدیث عمر و عایشه رواج ندارد در دین بطریق
 و تو میدانی که معارضه وقتی متصور شود که ادله طرفین در قوه متساوی بود احادیث

ماسحین مطلقاً چه در باب مسح و چه در غیر آن همه منقطع الی ساینده با حدیث غاسلین که
 معنعن و مسند و مسلسل است قوه مقاومت و معارفت کجا تواند داشت در
 حقیقت ائمه همه صدوق و محل و ثوق لکن سخن در روایت است که از ائمه روایت
 میکنند بلا واسطه باشد یا بواسطه بود و آنها همین مردم اند که کذب و افترا ملازم خا
 زاد آنهاست ائمه هم از اکاذیب و مفتریات آنها تنگ آمده بودند و هر چه درین
 باب از راه نصیحت با آنها میفرمودند قبول نمی نمودند در نورالکریمین بعضی از اقوال
 ائمه که بطریق دارقطنی و غیره مرویست نقل کرده ام و از آن جمله است فرمود امام
 حسن بن حسن بیکی از روافض و الله اگر قدرت دهد مرا خدا بر شما هر آئینه قطع کند
 دستهای شما و پایهای شما بر خلاف و قبول نکنم از شما توبه را حضرت امام زین العابدین
 فرمود یا ایها الناس دوست دارید ما را دوستی اسلام و الله همیشه بمادوستی
 شماست تا آنکه گشت بر ما عار و تنگ و فرمود عمر بن علی بن الحسین بن علی
 در حق این مردم ما هؤلاء الامتاکلین بتا و قرینه بر افترا و کذب همین است که
 مشایخ غاسلین برائے استفاده علوم بخدمت حضرت اهل بیت حاضر می شدند
 و احدی این چنین روایت از ائمه ندارد مگر ائمه با همینها در خلوتخانه رفته در
 بر بسته راز سر بسته الهی گفتند و آن همین بود که مسح کنید مسح از قبیل لعن
 شیخین نیست که برائے آن اینقدر افتخار بکار برده شود و این چنین حدیث نزد
 محدثین مقبول و قابل احتجاج نیست و نیز سخن در آنها است که حضرت ائمه
 خصوص حضرت امام محمد باقر و امام جعفر رضی الله عنهما روایت از آنها میکنند
 آنها که بودند اسلاف اینها یا غیر آن که ائمه از غیر اسلاف خود هم سند حدیث کرده
 اند چنانچه امام باقر از جابر انصاری و این امر هم در کتب غاسلین و هم در کتب
 ماسحین مذکور است و ماسحین نام آنها چه در احادیث مسح و چه احادیث دیگر ذکر
 نمیکنند و از ابی عبد الله روایت میکنند که پیغمبر خدا با امیر المؤمنین چنین میکرد
 یا چنان میگفت عبد الله بن المبارک ابواسحاق را وقتیکه باسقاط بعضی از

رواة حدیثی روایت کرده بود گفت بین الحجاج بن دینار و بین ابی بنی صلی اللہ
 علیہ وسلم مفاوذ لقطع فیہا اعناق المطی ایجا داشت و بیا باہنا است کہ ہم کردن
 را کب بریدہ میگرد و ہم مرکب را پی کرده می شود اگر احادیث بے اسناد
 یا بسقوط بعضی روایات از اسناد قبول کرده شود مخفیست ملاحظہ و زنادقہ کہ
 بعنوان حدیث میخوانند نیز قبول کرده آید و دین و اسلام بر باد داده شود حضرت
 علی کرم اللہ وجہ حدیث نبوی را از کسی کہ می شنید تا خلف با و میداد قبول
 نمیکرد و احادیث غاسلین چه در باب غسل و چه در غیر آن ہمہ مسند و معنعن
 است احوال ہر یکی از روایات اگر خواہند معلوم کنند کہ خود چگونه بود حدیث
 از کدام کس گرفت و کدام کدام کس حدیث از او اخذ کرده اند اینہم تفصیل
 از کتب طبقات و اسماء الرجال واضح میگرد و علما گفته اند علم سند از خصالیس
 این امت است کسی کہ قول ابن عباس رضی اللہ عنہ در باب مسح نوشتہ باشد
 مشغول الذمہ است بانکہ اثبات اسناد این قول باور رضی اللہ عنہ نماید زیرا کہ در
 صحیح نیست ناقلان خواہ علماء ما باشند خواہ غیر آن بغیر سند قبول نمیتوان نمود کہ
 شاید از قول ادر رضی عنہ ان الناس ابو الالغسل و لیس فی القرآن الا مسح
 قول بمسح فہیدہ باشند و تو بعد از آنکہ معنی این قول شنیدی فہیدی کہ
 فہم مذکور سوء الفہم است و چه کونہ او رضی اللہ عنہ قایل خواہ شد مسح با وجود
 آنکہ ما مور بود از آنجناب با مرار آب در میان انگشتان یدین ورجلین و نیز
 قول یک صحابی معارض قول و عمل آن جناب و سایر اصحاب چگونه تواند شد
 و قول او مخالف عمل خود او کہ البتہ بر طبق فرمودہ آنجناب امرار آب میگردہ
 باشد چگونه تواند بود و مخالف اجماع کہ از قول او آن الناس ابو الالغسل
 مفہوم میشود چگونه تواند نمود شیخ مذکور در کتاب مسطور می نویسد کہ غاسلین
 استدلال کردہ اند بانکہ قول بغسل قول اکثر ائمہ است و بر آنست عمل
 در جمیع امصار و اعصار و قول مسح قول اقلین است و قول اکثر حق بقبول است

از قول اقل و نیز آنجناب که مدت حیات خود مسح میکرد و بعد انتقال او غاسلین
 اختراع غسل کردند بغیر امری که داعی و باعث بر آن بوده باشد امری است
 نامعقول و غیر مقبول و نیز آنجناب رضو میکرد و در عزوات و غیره بحضور جم
 غفیر از امت پس چگونه نقل کرده شد بسوء شما مسح و نقل کرده شد بسوء
 مگر غسل و جواب داده اند اصحاب ما از اول که کثرت و قلت دلالت بر حقیقت
 و بطلان ندارد بلکه کثرت دلیل بطلان است زیرا که اهل حق در جمیع اعصار
 قلیل بودند از اهل بطلان چنانچه مسلمین قلیل اند نسبت به کفار و فتره ناجیه
 اندک و غیر ناجیه بسیار و تو اگر تامل نمائی در یابی که کثرت و قلت فیما بین
 در امری است که تعلق آن برویته عینی است نه با دراک عقلی و مسلمین
 و کفار در دیدن ذات آن جناب هیچ مخالفتی نداشتند که امر عینی بود مخالفت
 در نبوت است که امر عقلی است اگر کسی از آنها منکر ذات نبی میشد سوائے
 تکفیر تحقیق او هم میکردند مسح و غسل امر محسوس است نه معقول اگر اکثر مردم
 گویند که ما آنجناب را میدیدیم که چنین عمل میکرد معتبر نزد عقل همان خواهد بود
 و قول اقل که خلاف آنها باشد نزد عقلا مقبول نمیتواند شد بخلاف مخالفت
 در نبوت و غیر آن که از امور عقلی و معنوی است نه از امور عینی و عقل تجویز
 میکند که عقل بعضی بدرک بعضی از حقایق میرسد که عقول بسیاری ابتدا
 بآن عنیاید عجب که شیخ و اصحاب او فرتی را که فیما بین هر دو کثرت و قلت
 است در نیافتند و تشمیر ذیل نموده بسوء اعتراض شتافتند و شیخ
 مذکور میگوید که جواب داده اند اصحاب ما از ثانی و ثالث که این هر دو مشهور
 است شما بر سلف ما چرا تجویز اختراع میکنید و بر اسلاف خود مثل آن
 روایندارید علاوه آنکه طرق شبهه در غسل اقرب است از طرق آن
 در مسح و وجه آن اغشستگی عرب است بول و خون چنانچه می آید اکنون تدبیر
 باید کرد که عمل آنجناب از دو حال بیرون نیست که مسح میکرد یا غسل

کہ اہل بیت و اصحاب متابعت عمل آنجناب ہرچہ بود میکردند و بعد آنجناب مردی کہ
 مسح را غسل بردند یا غسل را مسح آوردند و این تغیر و تفسیر را امری مغیر و مصیر میاید
 آن امرچہ بود اگر واقع صورت اولی است یعنی عمل آنجناب مسح بود و غاسلان تغیر
 بسوئے غسل دادند و مغیر و مصیر آن آنچه شیخ مذکور ہم در جواب استدلال
 از حدیث و یل للاعقاب نوشته است و ہم در بیان وجہ استمرار غاسلین
 بر غسل ذکر کرده است بوده باشد و آن همان قصه اغشتگی عرب است بمول و
 خون پس وجہ عدم صحت و صلاحیت آن برائے آنکہ مغیر و مصیر تواند شد عنقریب
 می آید آری آن مغیر و مصیر دین و اسلام است و طامس الوار و ماحی آثار آنجناب
 علیہ الصلوٰۃ والسلام و اگر واقع صورت ثانی است یعنی آنجناب غسل میکرد و
 ماسحین آنرا تغیر مسح دادند مغیر آن میتواند شد کہ عمل آنجناب تا حال حیات و عمل
 سایر اہل بیت و اصحاب متابعت او غسل از اجل بود بعد از انتقال آن جناب
 در صدر اول ہم عمل بهمین منوال ماند کہ عمل آنجناب دلیل ہمہ با بود و آنرا بر
 العین دیدہ بودند محتاج باقتناس احکام ازادہ نمیشدند بعد صدر اول مردم در
 تخص دلائل و مسائل افتادند و برائے ہر حکمی دلیلی طلب میکردند مبدئاً تکیہ علوم
 ہمین زمان است پس چون دلیل اعضائے و ضورادیدند در دلالت قرآن بر غسل
 و مسح متردد کردیدند کہ قرآن بقراءت جر دلالت بر مسح دارد و بقراءت
 نصب دلالتی بر غسل و مسح ہر دو میکند دلالت آن بر غسل مستوجب بعد لفظی
 و دلالت آن بر مسح مقتضی بعدی دیگر رجوع بحدیث کردند دیدند کہ احادیث
 مطلقاً موجب غسل است پس اینجامردم بچند فرقت متفرق شدند بعضیے تاویل بجمع
 بین الغسل و المسح برائے جمع بین القرآن بکلا القراءتین و بین الحدیث و بعضیے
 اختیار غسل کردند نظر بانکہ اینجام ہم نحوی ہذا جمع است کہ غسل متضمن مسح میشود
 و مفہوم مسح نزد آنها عام بود و بعضیے بسوئے تغیر رفتند نظر بتساوی دلیلین
 و بعضیے اختیار مسح کردند یعنی خاص و بعضیے اختیار غسل نمودند قطع نظر از آنکہ

متضمن مسح بود یا نبود حالا همین هر دو فرقه شایع و مشهور است آنها که اختیار غسل
کردند توفیق و تطبیق هماهنگ دادند فیما بین قراءتین و حدیث چنانچه مذکور شد
و آنها که مسح اختیار کردند دستک بنظایر قرآن گرفتند بعضی از آنها حدیث را
در مقابل قرآن در پله اعتبار و اعتدادمی آورند و آنجناب از حال این مردم خبر داده
بود و فی المشکوٰۃ عن عریاض بن ساریه قال قال قام رسول الله صلی الله علیه و سلم
فقال ایحسب احدکم متکلی علی ارض یکب ینظن ان الله لم یحرم شیئا الا ما فی ذلک الاثم
الا دانی والله قد امرت و وعظمت و نیت عن اشياء آنها مثل القرآن افاضت
و بعضی که حدیث را معاون و رفیق در مذہب خود نمیدانند از آن خود اجازت
بر آوردند و در آن نسبت مسح با آنجناب و اهل بیت کردند و قول بعضی اکابر
برائے تقویت مذہب خود مثل عبد الله بن عباس و غیره شاید آوردند و بعضی
قول او نفهمیده مطابق مذہب خود پنداشتند یا نفهمیده پوشیده داشتند
اگر گویند عطف از رجل بر وجه با وجود بعد استلزم فصل باجنبی است که
راس در اشاعے اعضاء مضموله متداخل میگردد و نظام مضمولات شکسته شود
گویم جواب این اعتراض از آنچه سابق مذکور شد معلوم گردید و باز هم گفته
میشود که این اعتراض بر که می کند فاسلین عمل باقتدای عمل آنجناب بر طبق
و کلم فی رسول الله اسوة خسته کرده بری الذمه شده اند پس رجوع این اعتراض
بسوئے احد الجانین خواهد بود که مراد آنی اگر غسل رطلین بود برائے ادائی
این مدعا کلام با سلوب دیگر میباشد پس او سبحانه و تعالی عما یصفون یا مراد او
مسح است پس کلام راست و سخن در سخن نهی رسول اوست صلی الله علیه و سلم
نمود بانه منما باید دانست ما موریم بانه عمل بکتاب ما یمکنه بانکه در کشف
دقایق اسرار در آئیم و قدری از علم که عمل بر آن موقوف است بملاحظه عمل
آنجناب در یافتیم باقی ماند اسرار اگر چیزی از ان القاهر در خیره الاجل او سبحانه
سپرده راست راه عمل پیش گرفته شود و یقین باید کرد که این جاسری خواهد بود که

عقل ما بآکتناه آن غیر سد و ما یعلم تا ویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون آنا بکل
من عند ربنا این حکم نه اختصاص بمتشابهات دارد و بعضی از وجوه محکمات که بر ما
مشتمل گردد در حکم متشابهات است قوله تعالی من بطع الله در سوله و خشی الله
و یقیق بسکون قاف لغتی از لغات عرب خواهد بود گو که بگوش علما و ادب انر سیده
باشد و در بعد و فصل حسنی الطیف و اشرف از حسن قرب و جمیع خواهد بود که چشم
کشیف بین آنرا ندیده باشد مثلاً گفته شود که هر چهار اعضاء و ضو را دخلی است
در نماز لهذا طهارت آنها شرط کرده شد لیکن دو عضو اول یعنی وجوه و ایدی
دخل در بدایت نماز دارد که توجیه یعنی رو آوردن بسوئے قبله که یکی از
شرط و صلوة است تعلق بوجه دارد و تحریمه یعنی در آمدن در نماز هم شرط است
بلکه رکن نزد بعضی تعلق بایدی دارد و وجوه را سوائے این دخلی که در بدایت
است دخلی دیگر در نهایت که بدایت نماز چنانچه بوجه وجوه است نهایت آن
هم بصرف وجوه بلکه آنرا دخلی است از بدایت تا نهایت که توجیه قبله در تمام نماز
در کار و سجود که لب و مخ صلوة است بوضع جبهه بر زمین کرده میشود و جبهه در هر دو
داخل و ایدی را هم سوائے دخلی که در بدایت دارد دخلی است در جمیع ارکان
از جهت برداشتن و بستن و کشادن و نهادن پس باین هر دو عضو برای ادای
حق آنها که از جهت بدایت و ملازمت نماز دارند بدایت در طهارت فرمود
و چون دخل وجوه در بدایت صلوة بوجه فرضیته است و دخل ایدی بطریق
سینه وجه برابر پدین تقدیم داده شده و دو عضو ثانی یعنی راس و ارجل را
دخلی است در داخل صلوة که رکوع عبارت از طایا راس است و سر بر زمین
در سجود نهاده میشود اگر چه به تبغیث جبهه است و مدار قیام صلوة بر ارجل که
نماز از سر تا پا برابر است پس این هر دو استحقاق نفس طهارت دارند
استحقاق بدایت در آن داخل در طهارت غسل است لیکن در غسل سر در سر
بود که غسل سر مفضی بغسل سایر بدن بلکه بغسل پیرهن میگردید غسلی و غسلی که

از غساله باشد برائے تخفیف تصدیق تخفیف داده مسح بجائے غسل مقرر کرده شد
چنانچه هرگاه عضوی از اعضاء مغسوله باؤف کرد و غسل آن ناقط شد مسح بجائے
غسل کرده میشود لکن عذر در سردائی و لازمی است و در عضو دیگر موقت بوقتی
پس تخفیف بقدر عذر داده شد و پاکه پیچ عضوی نداشت بر اصل که غسل است
تا یم ماند بلکه سوائے اقتضای طهارت از نجاست حکمی اقتضای طهارت از نجاست
حقیقی نیز مینماید که همیشه در امکانه مستفزه دایر پس احتمال تلوث غالب غالب در
حکم واقع اما آنکه مسح را در خلال مغسولات جز آورد پس برائے ایامی است بآنکه
در حقیقت راس از مغسولات است برائے دفع حرج مسح بر و مقرر کرده شد و نیز چنانچه
در اولین جهت شرعی بود که توسط آن استحقاق بدایت و تقدم در طهارت
داشتند هم اول الاولین بر ثانی و هم مجموع اولین بر مجموع ثانیین آنچه
جهت شرعی فیما بین ثانیین نیست که بواسطه آن یکی ازان هر دو بردگیری تقدم
شرعی جوید پس شرع فیما بین این هر دو جهت طبعی آنها مرعیه داشته تقدم و
تاخر طبعی آنها را شرعی گردانید پس سرا که سردی و سرداری و تقدم علی الکلی
طبعی آنست تقدم و ادبر بعضی که از موارنه جهت شرعی سالم بود و آن پاس است
تتا و پار که تاخر عن الکلی طبعی آنست بسبب عدم موارنه شرعی بر طبیعت او
و آنکه داشت که تقدم پا بر سر را با نامناسب تر و سوائے این چهار عضو و عضو
دیگر است که دخلی در نماز دارد و اول لسان که محل قراءت قرآن است ثانی
قلب که محل نیت است لیکن او سبحانه و تعالی مصلین را تکلیف بتطهیر ظاهر و خارج
بدن نموده بتطهیر همین چهار عضو که ظاهر و خارج محض است مامور فرموده است
در رسول او صلی الله علیه و سلم در تطهیر آنچه من وجه خارج است گو که من وجه داخل
بوده باشد برائے تمیم و تکمیل امر الهی میگویند پس دهن و زبان و داخل انف
بمضمضه و استنشاق بمبالغه می شست و قلب که باطن و داخل محض است
دست در تطهیر آن دستگاہی ندارد و هر جا که دست قدرت بنده بپا در آید

قدرت کامله او سبحانه و تعالی تدارک آن بکرم خویش مینماید روزی حضرت
 صدیق همین که طعام خورد و وجه حلت آن برداشته شد مبارک است باستفراغ نمود
 بعد فراغ مناجات کرد آنگهی تا جائیکه مالک بودم صرف قدرت خود نمودم آنچه
 عروق از غذا جذب کرده تشریب نموده باشد تو میتوانی که از مواخذة آن مرا
 بر مانی پس در تطهیر قلب که مقصود اصلی همین است رجوع باد سبحانه باید
 آورد اللهم نق قلبی بماء الشیح والبرد کما ینعی الثوب الابيض من الدنس آنچه
 شیخ مذکور گفته است که ثانی و ثالث مشترک الورد است فاسلین را بجای
 شکر یک یا عین میگرداند مورد آن هر دو همین ماسمین اند و وجه اختصاص ز آنچه
 سابق مذکور شد معلوم میتوان کرد از شیخ مذکور در کتاب مسطور میگوید فاسلین
 حجت گرفته اند بر وجه غسل از حدیث بخاری که روایت میکند از عبد الله بن
 عمر و قال تخلف عنا البنی صلی الله علیه وسلم فی سفر فادرکناه قدر مهتنا العصر
 فجعلنا نوضاء و مسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من الذار و
 شیخ جواب داده است حجت مذکوره که اکثر عرب در آن زمان خصوص اهل یهودی
 یا برهنه میکشیدند و اعقاب آنها به پیش هوائے آبخا و بکثرت مارست رمل و سبامی
 یافته شده است که آنها علاج تر قیدی ببول خود میکردند پس جایز است که
 آبخا و غسل ارجل برائے ازاله نجاست حقیقی نه برائے آنکه غسل آن جزو
 وضو است امر فرموده باشد پس آنها بر همین غسل استمرار و استقرار گرفتند
 تا که اتفاق کردند بآنکه این غسل از وضو است و اعراض کردند از مسح بطن آنکه
 حدیث است و زیاده بر آن دفع این کلام بوجه کثیره میتواند شد لکن بر همین
 استقامت که می شود که این تعلیل بمثابة آن تعلیل است که کسی گوید امر آنگهی غسل و مسح
 و ایدکی پیش امر رسول او بغسل ارجل برائے اکثر عرب است که همیشه بایه کردند
 و بواسطه ریحی غنم و ابل زیر عبار و کرده و بسبب ملازمت خدمت جمال و غنم و حفظ
 و حرمت و تلفقد و تفحص مرض و صحت آنها دست و پا است اینها ببول می آید

و بسا است که رشاشهای بول تابرد و میرود و دای چرب که منتن و متعفن است
 بدست خود بر جمال طلا میکند و روئی آنها بسبب اغیرار و پیش هوا تر قیده خارش
 پیدا میکند و بهمان دست آلوده ببول و دوائی منتن میخارند و در راه مثل دست
 بد بود چرک پاک میگردانند و بوی بد بمغوض و مکروه نزد رسول خدا و ملائکه
 کرام است پس وجوب وضو بر همین است دیگران مگر به نیت استحباب
 بعمل آرند چنانکه صاحب تهذیب غسل از جل آنجناب را به نیت تطهیر
 محل کرده است و این تعلیل مثل آن تعلیل است که اباحیه و ملاحده میگویند که
 امر با قامت صلوة برائے عوام است که از خدائے خود غافل اند برائے
 آنها چند وقتی معین فرمود تا باری در تمام روز و شب در اوقات معدوده او
 سبحانه تعالی را یاد کرده لازمته بندگی ادا نمایند و کسی که همیشه در ذکر اوست
 صلوة مطلقه دایمی میخواهد او را باین صلوة مقیده موقته چه کار تعلیلاتی که
 این چنین است موجب انهدام اساس دین و اسلام و حاجی آثار و طامس
 آثار آنجناب علیه الصلوة والسلام بود تعجب آنکه این مردم خصوص عبده
 بن عمر و که مبادرت بمسح کرده بودند نو مسلم نبودند که در همین ایام در اسلام
 در آمده باشند فریض نماز آنها را البته بتعلیم آنجناب معلوم بوده باشد
 چگونه بے تطهیر بدنی مستعد بنماز شده بودند اراکه گو که سهوشده باشد انفجار
 دم و تلطم اعقاب بآن امری مشهود و مرئی بود و سبب مبادرت آنها
 مسحه آنست که شیخ مذکور نوشته است که عبد اللہ بن عمر و غیره پیش ازین
 واقعه از مسحین بودند مشاهدہ عمل آنجناب که مسح است نموده مسح میکردند که
 یادداشت باختمه راجع و تشہی نمیشود پس آن حجت فاسلین حجت ماسحین شد
 نو مبادرت بمسح برتے آنست که از ظاہر کریمه مسح فہمیدہ عمل آنجناب
 که غسل بود در باب استحباب دیدہ چنانچه صاحب تهذیب از قبیل
 تندبفت فہمیدہ است برائے رعایت وقت عصر که قریب انقضا رسیده بود

از استحباب دست برداشته مسح بر پا کرده بر قدر واجب اقتصار کردیم چون
 از آنجانب شنیدند دلیل لاءعقاب من النار دریافتند که غسل آنجانب از
 جمت فرضینه است و هر جا که نخواهد رسید آتش آنجا خواهد رسید بلکه شاید
 کعبین را بمعنی عظیمین که در وسط از محل بند شراک است فهمیده باشند چنانچه
 بعضی از علماء حنفیه باین سوره نفاذ و جمهور علماء امامیه بر همین پس رطین را تا
 وسط قدین شستند و اعقاب مکشوب ماند و آنچه در بعضی از احادیث
 وارد است و اعقابهم تلوح دلالت بر آن دارد پس راوی اینچنین عمل را که
 آب بعضی از قدم رسد و بعضی از سد تعبیر مسح نمود پس چون از آن جناب کلمه
 تا دلیل لاءعقاب شنیدند فهمیدند که اعقاب داخل در غسل ار حل است اگر
 سبب مبادرت مسح عادت سابق میبود زجر آنجانب را نسخ مسحی که هم خود میکردند
 و هم دیگران میفهمیدند و از مردم می پرسیدند که مسح منسوخ شد شما و آنجانب
 چرا بر منسوخ عمل میکنند تا حقیقت حال که مخفی و مستور بود روشن میگردد و
 نیز وقت مسح کردن که برائے تطهیر از نجاست حکمی است نه وقت آنست که
 برائے طهارت از نجاست حقیقی است امر کرده شود و وقت آن بود اول الامر
 حکم بفرضیه صلوة کرده بود در آن وقت میفرمود که غالب حال شما بول و خون
 اغشلتن است اول خود را از آن پاک کنید پس بوقت مسح این سخن فرمودن
 ظاهر است که زجر بر مسح نمودن است و عجب که عبد اللہ بن عمر و غیره بطریق
 گفته شیخ در شبہ مستمر مستقر چنانند که این قصه قصه لشکر است آنجانب و منو
 بر ملا میگردد و اینها میدیدند چنانچه پرسیدند که آنجانب خود مع اصحاب و
 اهل بیت مسح میکنید ما چرا امر بغسل فرمود و وضو کار یک کس و یک وقت
 نیست همه کس هر روز چند بار تکرار میکنند و در بیان را تا گجا بد نام کرده شود
 و عبد اللہ بن عمر از ملازمان حضور بودند از آنها که امروز بیایید و فروداروند و
 فرصت استفسار نیابند و میتوان گفت سبب حکم بغسل اعقاب اگر اغشلتگی

بول و خون بود تخصیص حکم با مسحین و جوی ندارد بلکه منادی کرده بود با کفای
 قد و در اهراق کوم حمس در خبر که همه عرب پاپای خود را به سبب
 تلوث آنها بول و خون غسل میکرده باشند و فقیر هم اکثری از عرب اعراب را
 دیده ایم نه پاپای یکی کفیده بود و نه خونی با عقاب آنها رسیده و بالفرض که سبب
 حکم همین بود پس سبب حکمی هر گاه که در بعضی متحقق میشود حکم بر عموم جاری میگردد
 چنانچه سبب تری در طواف در بعضی از اصحاب متحقق گردیده بود و آن حوائج
 برینه است و حکم آن بر گاه مؤمنین جاری و همچنین سبب غسل روز جمعه که بقول
 ابن عباس ضیق مسجد اکثر مصلین و لیس صوف ذکر می بود است که رایج عرق
 شغری، بیکدیگر میرسد، یکی از دیگر منافی میگردد و حکم آن در غیر وقت وجود
 سبب متحقق پس میباید که بین تعلیل فرضیت غسل ار جمل بر همه کس ثابت شود
 و تعلیل سبب تعلیل غسل کرد و اگر گویند که ما مسحین نیز بنفش غاسلین احادیثی که
 دلالت بر مسح آنجناب در بدست دارند گویم آنها را از حدیث چه خبر که از اصحاب
 پیزارند و اهل بیت از آنها نیز آرد و در آزار چنانچه گذشت و حدیث را همین دو
 طریق است بلکه هر دو یک طریق و آن طریق صحبت که مدار بحدیث بر آنست
 و فضیلت اهل بیت از جهت دیگر لکن چون آنها مثل مخالفان حدیثی موافق
 با خودند میدند و ازین جهت مطعون میگردد و بدین حدیثی که در حقیقت حدیث النفس
 اینها است از حیب قلب خود بر آوردند و در مقابل مخالفان بقول مشهور تو
 شاعری من ماعرم استنادند و برای حدیث بی اصل خود اصولی در حدیث
 اصول حدیث مخالفان ترتیب دادند در حدیث هم و می است که انیس از
 جناب کبریائی عز و علا در مقاله آنچه آدم دارد بعضی چیز با مسلمانان نمودار
 آنچه است رب اعظمی قرآن قال قرآنک الشعر رب اعظمی حدیثا قال
 حدیثک الکذاب سب بر چه آدم میکند بوزینه هم به آن کثیر گز مرد
 بیندم بدم به آن حقیقت باشد این بهر سستی بر سر استینه و یا خاکه در

اگر گویند یا سحین را که غسل پانیکند چه بدست می آید و از مسج پاکدام فایده رو
 مینماید کسی اقدام بر آنکه فتنه و خلل در دین اسلام اندازد و وحدت جماعت
 مومنین را برپاکنده سازد بی آنکه عرضی باعث بران بوده باشد نمیتواند نمود
 گویم عرض آنها همین فتنه و خلل انداختن است و جماعت را متفرق ساختن
 عرض را عرضی دیگر نمیباید مگر همین خوشنودی دل با تمقام کینه و غل مبادی و مقدمات
 فساد دین و اسلام اکابر و اصول همین مردم اند که خارجیان عثمان بودند بعد
 کشتن او در شعبه علی برائے حفظ و ضبط امور دنیوی داخل گشتند باز خارجیان
 علی گردیده دو فرقه شدند بعضی تیغ کین بر او کرم الله وجهه در میدان نهران
 علانیه کشیدند و بعضی در پرده دوستی خود را پوشانیده همین دوستی لباسی را
 شعار خود کرده در تیغ کینی و استیصال کوشیدند اگر گویند چنانچه شما در حق آنها
 میگویند که اختیار مسج مبتدع و ترک غسل معمول رسول الله صلی الله علیه وسلم
 برائے خلل اندازی و فتنه بازیست آنرا هم بطریق معارضه بالمثل همین سخن
 در حق شما اعاده خواهند نمود که اختیار غسل مبتدع و ترک مسج معمول رسول علیه
 الصلوٰة والسلام برائے آنست که جماعت مومنین از یکدیگر متفرق شوند و همه با
 بر یک جاده راه نروند گویم عقل تجویز میکند که چند کس که با یکدیگر یاراند و مقارب
 الدیار اتفاق کرده مقدمه را که محیر واقعی است در عالم شهرت دهند و عقل
 روانندارد که عالم عالم از مردم که از حیطه حصر بیرون اند متباعد الامصار
 و متباین الاقطار یکی از دیگر هیچ خبر ندارد اتفاق نموده آنجا مقدمه را بشهرت
 درازند خبر متواتر که فادۀ یقینین میخاید و چون همین در کتب مسطور است و بر
 السنه مردم مشهور پس این وضع و افترا شایان یا سحین و اکابر و اصول اینها
 که اقل قلیل بودند نه لایق ما مردم که سواد اعظیم و محیط اطراف و اکناف عالمیم
 و آنچه شیخ مذکور گفته است که حدیث عمر و جانشین در دین ما رواج ندارد و حق
 و راست است مدار دین اسلام که طریق سینه سینه آنجا است علیه الصلوٰة

والسلام بر روایات و امثال این مردم است که مقبول و مرضی و معظم و مکرم
 بجهت جناب او صلی الله علیه و سلم بودند خصوص روایت حضرت عائشه
 در باب وضو در خانه میکرد خصوص وضوء صلوٰة اللیل و اکثر زمان حیات
 آن جناب در حضر گذرشته است پس از وراج آن جناب بر کیفیت وضو نسبت
 بسایر اهل بیت و اصحاب زیاد اطلاع دارند و در دین این مردم که مدار آن
 بر اعجاب و اکاذیب است رواج صفاقان موجب کساد و فساد بازار لایق
 این چنین دین مجحول همان روایان مجحول اند که فیما بین آن جناب و حضرت امام
 ابی عبد الله از خود تراشیده اند که آنها را نه در خارج وجودی است و نه
 در ذهن صورتی آن ہی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم فقیر خود شای افترائی
 این مردم دیده است و در کتب آنها هم آثار وضع دریافت نموده و از شخصی
 معتبر شنیده است که او برای العین دیده بود که یکی از امرای جهان آباد که
 از همین مردم بود و بگفتگوی مذہب مجلس خود کرم حید داشت مبلغ خیر خرج کرده
 کتب دینی اهل سنت از فقه و حدیث و تفسیر نویسانده باستصواب علماء
 خود بعضی کلمات که مفید است و مضراینها بود در آن کتب ادراج و الحساق
 نمود و آن کتب منقول را که بعد از کلم عن مواضع بود بعد تمذیب و تمهیب
 بصحافان و دست فروشان توسط بعضی مردم داد که این کتب از کتابخانه
 فلان امیر مرحوم بر اعش فروخت بر آمده است و در شان او بعارضه افلاس
 بقیمت سهل میفرودستند مردم از جهت آنکه بسخنماع معتبره مزخرف بعض
 اندک چیزی بدست می آید بقیمت شمر دهند و بردند و نتخواهان او میگفتند که
 در اصاعت مال چه فایده منظور است جواب می داد که فایده این کار بعد
 یکصد و صد سال ظهور خواهد نمود این مردم که دست بتصرف در کلام آسمی
 دراز کرده اند در کلام رسول و غیره چرا کوتاهی خواهند کرد باری آنها را
 باید گفت که اسامی آن رواة که توسط آنها احادیث از آن جناب بشما بلکه

تعدادی از معتبرین از آن جناب در ایام عصر پیشه و هو

با امام ابی عبداللہ رضی اللہ عنہ رسیده است بیان کنسید و احوال آنها از
 کتب اسماء الرجال بر آورده و اثباتند چون هیچ ندارند چه بر زبان می آرند
 و چه از کتب بر آرند مخلص این مردم از این مصیبت بدعوی عصمت است که
 امام ابی عبداللہ علیه السلام از کذب معصوم بود پس حاجت برواة و تفحص
 احوال آنها مانند گویم عصمت از کذب اگر به ثبوت رسد مختص باصول آنها که
 ذوات اربعه از خمسة اند و تواند بودند شامل آنها و اولاد آنها و بر تقدیر معمول
 عصمت از کذب بی خواهد بود که معصیت باشد اگر یکی حکایت کرد و در آن کاذب
 بود و مستمع بعد از آنکه ظن او بصدق آن تعلق گرفت بحضور دیگری حکایت
 نمود پس اگر چه حاکی ثانی مثل ساکی اول نیز درین حکایت کاذب است
 لکن این کذب در حق اول معصیت است نه در حق ثانی آری اگر حاکی ثانی
 بی تعلق ظن بصدق حکایت نماید بحکم حدیث کفنی بالمراء که با آن بحدث بکل
 ما سمع بکذب متهم خواهد کرد و بدین ظاهر حدیث سهواً آخجاب که بیش از اتمام اربع
 رکعات نماز ظهر یا عصر سلام داد پس گفت خراباق که او را ذوالیدین میگفتند
 برائے طولی که در دستاآت او بود انسیت ام قصرت الصلوة فقال لم انسح
 لم تقصر فقال اما قال ذوالیدین فقالوا نعم فتقدم فصلی بانیک تم سلم ثم کبر و
 سجده دلالت دارد بر صدور سخنی از آخجاب که مطابق واقع بوده باشد
 لکن چون این عدم مطابقت بر سبیل سهواست از احتمال معصیت منزه و مبرا
 خواهد بود و نیز دلالت دارد بر صدور سخنی از صحابه کرام که از آن تکذیب
 آخجاب بطریق استلزام مفهوم کرد و نیز دلالت دارد بر اعتراضات آخجاب
 بکذب و تکذیب مذکورین که اتمام صلوة نموده سجده سهو بجا آورد پس ایضاً
 اهل بیت که البصاع اویند و صدق و عصمت آنها از ایضا صدق عصمت
 او است صلی اللہ علیہ وسلم صدور کذب از آنها که دور از شایسته معصیت بود
 و تکذیب آنها بکذب کذاتی بطریق اولی جایز تواند بود و این حدیث را بعد ازین

و فقهاء و علماء وصول و بیان در کتب روایت کرده بدست آور آن پی
 بقاصد خود با برده اند لکن بعضی علماء تشمیر نزیل نموده در میدان تاویل و
 توجه در آمده اند تا زبان سفهائے اطلاق بطعن نکشاید و در دلها ضعف اسلام
 تلقی و تحقیقانی در نیاید هر که مشتاق اطلاع و استماع آن بوده باشد
 گو بکتبی مثل شفقانی قاضی و غیره رجوع نماید پس عصمت حضرت امام حکایت
 نماید بکلمه حدیث کلمی بالمرء کذب بان یحدث بکل ما سمع بکذب متم خواهد کردید
 پس عصمت حضرت امام از کذب مستلزم آن نیست که حدیث ایشان
 بغیر علم بحال روایت قبول کرده شود بلکه همین حدیث مذکور مانع از قبول است
 و بعید نیست که بگویند ذکر روایت مادر کتب شما چرا خواهد بود گویم مادر
 اول الا و ایل در یکجا بودیم و مثل خواهد تا نشان یک جا گذران می نمودیم
 چند روز است که شما خانمان دیگر بنیاد نهاده از خانه خواهد و مولا شے خود
 دور افتاده از اجدها شدید و که خدا شدید ذکر روایت او ایل ضرور که در
 کتب ما باشد پس ما صحیحین که باسقاط اصول روایت سر با شے اسانید بریده
 اند و بکثرت اجتراب بر افتراب برده صدق متون در دیده این چنین احادیث
 را کسی بچشم خصی قبول نخواهد کرد طرفه آنکه یک راوی ندارند دعوی
 تا ترا از زبان میرانند مگر آنکه عیبتی بعلی کرم اللہ وجهه انهم بنام دارند پس
 شاید که علی بنوا تر و توالی چهل یا صد بار تکرار کرده حدیثی باو کرم اللہ
 وجهه شوب نمسند و همین را متواتر نام نهند انکار غسل آنجناب مثل است
 که در کتب صحیحین آنجناب نماید و تمسک در این باب بخبری متواتر گیرد و اند
 از روایات صحیحین و محدثان یا سکوت نماید یا باختراع بیان کند اگر گفته شود
 این حدیث را در روای صحیحین استند مولفان پیشین احوال آنها در کتب
 متواتری که ذکر اسما روایت مادر کتب شما چرا خواهد بود طریق
 است که در کتب صحیحین و محدثان یا سکوت نماید یا باختراع بیان کند اگر گفته شود

ایها الشیخ در صدر اول کسی که قابل رد ایت عمل آبخناب باشد غیر حضرت
 علی کرم الله وجهه دیگرے نبود و روایت یک کس را متواتر عنایتان گفت
 گو که در صدر ثانی و ثالث نزد شما بحد شهرت رسیده باشد شرط تواتر آنست که
 عدد رواة بمبلغی که اتفاق آنها بر کذب نزد عقل محال بود در وجه طبقات تحقق
 باشد علاوه آنکه روایت این یک کس که شما آنرا تواتر نامیده آید معارض است
 نقلاً یا آنچه در صحاح وارد است که حضرت علی کرم الله وجهه حکایت کرد و صنوع
 رسول خدا را پس شست پیر و پائے خود تا شتا لنگ و منقوض است عقلاً
 بلکه او کرم الله وجهه پس از انتقال آبخناب تا مدت سی سال کسری زندگی
 کرد و گاهی بحضور احدی از اصحاب و تابعین نفرمود که عمل آبخناب مسح است
 شما چرا غسل پا کرده قدم بر مخالفت می نیند و عباد دین را که نماز است از پا
 بر میکنند اگر گفته شود این سکوہ و ترک اظهار برائے تقیہ و استتار بود گفته شود
 چرا در مقدمات دیگر مخالفتها می نمود چنانچه بر تتبعان کتب فقه و فرائض و غیره
 پوشیده نیست و در فصل قضایا و خصومات بمرتبہ شهرت چنان رسیده بود
 که نام او بمعنی فصل و فیصل مستعمل میشد قضیه و لا ابا حسن لها و اگر برائے تحصیل
 و تکمیل درجه تواتر آن چند کس را از جمله صحابه که با عقدا شما با بر پائے ایمان
 شایسته و قایم ماندند با حضرت علی کرم الله وجهه ضم نمایند پس عدد آنها هم بعد و
 تواتر غیر صد علاوه آنکه این همه متفق الدیار بودند و یکی از شرط تواتر آنکه رواة
 آن متباین الامصار باشند تا اتفاق آنها بر کذب نزد عقل مستحیل بود و این شرط
 در ما سخن فیہ بل ما انتم فیہ متغی است پس این ضم ضمیمہ هم مفید معنی تواتر نخواهد شد
 علاوه آنکه شیخ دعوی تواتر بطریق اهل بیت دارد و تواتر مطلقاً و عصمت حضرت
 علی کرم الله وجهه اگر به ثبوت رسد و مفید یقین شود پس این یقین نہ بطریق
 تواتر است بلکه بطریق عصمت راوی از کذب و شتان ما بهما که آن از عقلیات است
 این از شرعیات ایها الشیخ مشکل آنست که ناب عصمت را شما خود مسدود کرده

باز چگونه فتح باب میسنانیزیرا که ثبوت عصمت موقوف بر ثبوت شریعت است
 و ثبوت شریعت بمقتضای عقیده شما موقوف است بر ثبوت عصمت اما
 مقدمه الاولی پس عصمت امریست از امور شرعیه موقوف است ثبوت آن
 بر دلیل از دلائل شرعیه خواه کریمه تطهیر باشد خواه دیگرے بود و ثبوت لایمیل
 شرعیه موقوف بر ثبوت اصل شریعت پس ثبوت عصمت موقوف بر ثبوت
 شریعت پس ثبوت عصمت موقوف بر ثبوت شریعت خواهد بود اما المقدّمات ثانیه
 پس ثبوت شریعت یعنی ثبوت دین و اسلام نزد اصحاب که مشاهدہ معجزات
 آنجناب کرده بودند بنیات و آیات برائے العین دیده بودند گویا از قبیل
 مشاهدات بود اما نزد مردمی که بچیلولة بعد زمانی از ادراک سعادت حضور
 دور افتاده اند و از معانی دلایل اعجاز عاجز مانده طریق اثبات بقوت شریعت
 نزد آنها طریق اخبار بغیر و نقل آثار نمیتواند بود از آنجمله ما مردم که تصدیق
 بر تصدیق اصحاب که در حق آنجناب داشتند داریم و همینها حاملان اخبار
 و ناقلان آثار بودند پس ایمان بثبوت نبوت و شریعت در دلهای راه راست
 یافته در آید نمود و شما که اعتقاد بکذب آنها که در ذات خود نداشتند و تصدیق
 بکذیب آنها که سبب بانجناب میکردند در این ثبوت نبوة و شریعت طریق وصول
 بقیوب شما نیافت ناچار روزان سو مرتافت بالضرور نقل ثبوت نبوة که بتوسط حضرت
 علی کرم الله وجهه بشمار رسید تشبث بان خواهید گرفت و نقل یک کس موجب
 اعتقاد و تسلیم و انقیاد نمیشود مگر بعد ثبوت عصمت پس نزد شما ثبوت نبوة و شریعت
 موقوف بر ثبوت عصمت گردید و حال آنکه ثبوت عصمت موقوف بر ثبوت شریعت
 و نبوة بود و اگر آنچه کس را که مرضی و مقبول نزد شما هستید یا حضرت علی هم
 کنند یا اینهم عدد آنها به مبلغ عدد تو اتر نخواهید رسید و اخبار آنها مفید یقین
 نمیشود مگر آنکه عصمت آنها نیز با ثبات رسانند و ظاهر است که ثبوت شریعت هنوز
 نزد شما به ثبوت نرسیده است و عصمت که متضرع بر آنست چگونه به ثبوت تواند

رسید اگر چه مور صحابه را نیز فهم گردانند و شرح و نبوة را توسط اخبار و اینها این همه با
 اثبات رسانند و اینها بر عم شما کافر بودند اثبات نبوة و رسالت توسط کافران و منکران
 نبوة و رسالت چگونه تواند نمود و این عرصا به صحابه که در باب خلافت برخلاف حق
 اتفاق کرده اند مناسب حال آنها اینکه در امر نبوة هم بر آنچه غیر واقع است توافق
 و توافق با یکدیگر کرده باشند و توافق متحقق میشود که اتفاق رداة بر کذب بود
 عقل محال عادی بود و آنها بر توافق بر کذب عادی شده اند ایها الشیخ اینها همان
 مردم اند که تو گفته بودی که روایت این مردم در دین ما رواج ندارد حال آنکه بین
 دین شما بی روایت اینها رواج ندارد که اثبات دین بی توافق نمیتواند شد و توافق
 اینها تحقق نخواهد گرفت اگر گویند ایمان و اسلام رداة خبر تواتر شرط نیست چنانچه
 تو هم در نور الکریمین تصریح بآن کرد پس عدم ایمان صحابه در تواتر خبر نبوة نبوة قدحی
 نخواهد کرد گویم خبر تعلق بدل دارد که عبارت از تصدیق و اوفاست و آنچه برزبانست
 ترجمه آنست قول سانی را خبر میگویند باعتبار آنکه که دال است بر آنچه خبر است
 حقیقه پس در صورت موافقت بین اللسان و آنچه خبر به قول مجاز است حقیقه و
 در صورت مخالفت مجازست صورت و ظاهر او در حقیقه امر لغویست پس اخبار را
 و اقرارهای سانی صحابه نسبت با مردم که تصدیق با ایمان و تصدیق آنها که به نبوة
 نبوة داشتند در ایم اخبار متواتره است که افاده یقین به نبوة نبوة با مردم مفید است
 و نسبت نشانی که تصدیق به تکذیب آنها دارید از قبیل لغویاتست نه از جمله اخبار
 امکان تواتر اینجا کجا و اخبار خیالی آنها تکذیب بنی و نبوة دارد و شما آن اخبار خیالی
 بگوش نهانی شنیده اید پس آن اخبار اگر چه اخبار متواتر است لکن مخبر عنهای آن
 اخبار کذب نبوة و بنی است پس در دهائے شما توسط این اخبار متواتر علم قطعی
 تکذیب نبوة دینی حاصل گردیده باشد اگر گویند در اصل ایمان مجرد تصدیق کافی
 است و اصول آن بدرجه یقین در تحقق نفس ایمان ضرور نیست و موقوف بر تواتر
 یقین است نه نفس تصدیق که آن اعم است از آنکه یقینی باشد یا ظنی بود پس

عدم خبر متواتر و عدم ایمان صحابه در وجود اصل ایمان ماضر ندارد اگر چه در تحقق
 یقین ضروری داشته باشد گویم چون طریق یقین به نبوة بر شما مسدود کردید باقی
 ماند سخن در طریق ظن آن پس باید شنید که نزد شما متحقق است که جمله اصحاب تکذیب
 آنجناب میکردند و ظن سحر و ساحری بر معجزات او می بر مذکر اقل قلیل که از ابضاح
 و اعضا شایع او بودند پس بالفرض و ظنون شما نیز همان شوخا هند رفت که ظنون عالمی
 با نسورفته است که ظن بالطبع قانع اعم و اغلب است پس چنانچه طریق تعیین به نبوة
 بر شما بند بود طریق ظن آن نیز بر شما مسدود است اری طریق یقین باطن با نکار
 نبوة مفتوح ایما الشیخ کلینی که شیخ شیوخ شماست در روضه از حضرت امام باقر
 رضی الله عنه بسند خویش روایت میکنند خلاصه اش اینکه ابو بکر را در غار ترس
 و خوف لرزه گرفت آنجناب بعضی از معجزات با نمود تا ویش بیار آمد و هول او باطنی
 آنجا آمد پس ابو بکر در دل خود بعد معاینه معجزات مضمر و پوشیده داشت که این مرد
 است این حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان و تصدیق حضرت صدیق بوجه نفاق بود
 پس ایمان دیگر اصحاب که او را پیشوا می نمودند استند بطریق اولی از این معلوم
 شد که کفر و نفاق جمهور صحابه نه عادت است بعد انتقال آنجناب بسبب انکار از خلافت
 حضرت علی مرتد گردیده اند بلکه تا بر کفر اصلی خود با مستقر و مستقر بودند پس از
 اخبار و اقرار نبوة اینها که متضمن و مستبطن انکار آنست اثبات نبوت چگونه تواند
 شد ایما الشیخ هر گاه شیوخ و اسلاف شما بشما همین تبلیغ نمودند که جمهور صحابه بدلی
 تکذیب آنجناب مینمود و بحسب ظاهر طریق نفاق می نمودند مگر یکدو کس که قریب قرابت
 آنها را با او بود پس دل شما بعد استماع این چنین اخبار مبادرت بسوخته تکذیب
 آنجناب خواهد نمود زیرا که ظن تابع اعم و اغلب است اگر گوید نزد شما که قایل با ایمان
 و تصدیق صحابه اند نیز منکران و مکذبان نسبت بمقران و مصدقان کثیر اند مثل
 نسبت دریا بقدر پس حال شما هم مثل حال ما باشد گویم سخن در مردمی است که
 بعیت آنجناب رسیده معجزات از او دیده اند و از این مردم احدی نیست که شرف

تصدیق و ایمان نرسیده باشد مگر قلیلی و آننا هم بدل مصدق بودند و بطاهر بمثل
 قوم موسی و محمد و آناه و استغنیان نفسم ظلما و علوا استکبار او انکار را می نمودند پس اگر
 مردی که امر و معجزات او صلی الله علیه و سلم ندیده اند و همین نام او شنیده اند بلکه
 از اینهم بی بهره بوده اند انکار و تکذیب آنها هیچ مصرت ندارد و در حقیقت این مردم
 بین الانکار و الاقرار و التکذیب و التصدیق افتاده اند چنانچه سبیلی است تصدیق
 ندارند بسوسه تکذیب همراهی ندارند ایما الشیخ شما و شیوخ شما تکفیر آنها که اصول
 دین و ایمان و اسلام کافه مومنین و مسلمین اند گردید در جزای آن شما همچنان پیش
 آمد که ایمان خود را در باختید و خود را بر زبان خود کافر ساختید بلکه چنانچه آنها را بر کفر
 اصلی مستقر داشتید خود هم خود را از ابتدا ایمان نیاورده آید که طریق ایمان بر خود
 نبرد کرده اید اصول را بر کندن فروع را بسرا افکند دست قال الشیخ المذکور
 فی الرسالة المذكورة بعد ذکر تاویل الامر بالغسل و ایضا فالاختلاف فی الموضوع
 لیس مختصا بما هو بیننا و بینکم بل انتم ایضا مختلفون فی مسح الراس اختلافا کثیرا فالما
 لکیته یوجبون استیعاب کلته و المحققین یوجبون مسح ربه در الشافعیة یکتفون فی مسح
 علی اقل جزء منه فهل کان النبی صلی الله علیه و سلم و انه یفعل ما یقول احد بهؤلاء
 الفرق الثلاثة مرة حیوة ثم اخترع الفرق الاخریان ماشاؤا بعد وفاته و اولوا
 فی الدین ما لیس منه و انه صلی الله علیه و آله و سلم کان یاتی تارة بما یقول له الفرق
 و الاخری بما یقول له الاخری كما یرعیه المحیرون بین الغسل و المسح او کان یاتی بالام
 الثلاثة كما یقول له الساجدون بین الامرین و کیف خفی علیکم ما کان یفعله محض جمع کثیر
 و جم غفیر حتی اختلفوا فیہ بذل الاختلاف الشدید انما هو جواکم عن الاختلاف
 الواقع فیما بینکم فموا بحجاب عن الواقع بنیای و بینکم و المحاصل ان الاختلاف
 بین الامتة فی افعال النبی صلی الله علیه و آله و سلم و اقواله المتکررة فی غالب الامور
 کالتلک فی الصلوة و قراة البسملة مع الجهر و غیر ذلک کثیر فلما ینبغی التعجب
 من الاختلاف فی الموضوع فان هذا لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام انسان

الهدایتہ والتوفیق ایما الشیخ بشنوی علما اہل سنت در باب مسح راس رجوع بحدیث
 کردہ بعد تنج معلوم آنها شد کہ آنجناب ہمیشہ استیعاب میفرمود تا آنکہ استقبال
 واستدبار می نمود و مالکیہ بر همین عمل بفرضیہ مسح کل قایل گردیدند و نیز بہ ثبوت
 رسیده است کہ آنجناب وقتی از اوقات بر مسح ناصیہ گفتا فرمودہ است بلاخط
 آن حنیفہ و شافعیہ بسوئے فرضیہ مسح بعض رفتند کہ اگر مسح کل مفروض میشود
 آنجناب بر مسح بعض کا ہی ہم اقتصار معنی نمود لکن حنیفہ تقدیر و تعیین آن بعض ہما
 قدریکہ از آنجناب بعجل آمدہ بود کردند و شافعیہ گفتند کہ اقتصار آنجناب بر قدر
 مذکور نہ برائے بیان قدر مفروض است بلکہ برائے آنکہ نردی از افراد مسح است
 پس ہر قدری کہ اطلاق مسح بران توان کرد امتثال مامور و اتیان مفروض بان
 تواند شد پس چنانچہ در باب غسل و مسح باناظر بعجل آنجناب بودند در باب مسح سر ہم
 ملاحظہ عمل آنجناب نمودند از باقضاائے اجتہاد ہر یکے اختیار یک چیزے نمود
 اگر در باب ار جہل یک حدیثی ہم بصحبت میر رسید کہ آنجناب کا ہی مسح بر پا کردہ بود
 قایل بفرضیہ مسح میشدند و غسل را کہ عمل دلایمی آنجناب بود مثل استیعاب
 محمول بر استحباب میبود سرفہ آنکہ حدیث ویل للاعقاب من النار را جبر و مانع
 از مسح وارد است مشہور و موید معلوم و تا ویلی کہ شیخ کردہ است مضحکہ علما و
 عقلا است چنانچہ سابق گذشت ایما الشیخ اکنون تو بعد از آنکہ جواب از خلانی کہ
 فیما بینا است شنید ما فہمیدی کہ این جواب از خلانی فیما بینا و بینکم است نمیتواند شد
 زیرا کہ سخن در سلسلہ ملامت ہنود یعنی شما چرا مخالفت با کردید با کردہ آنست کہ
 علماء اور مسح بر یکے ہر مو مخالفت آنجناب نکرده اند و در غسل پا ہم قدم در
 صراق خلاف نمادہ اند شما براہ مخالفت آنجناب چرا رفتند فہذا اول قارون
 سرت در آئینہ ہم انشرب فانظرب فی توکاب فاما ہوا جو ابکم فہوا جو ابنا
 و ہور باید دانست کہ نسبیہ اگر چہ بر طبق قاعدہ المطلق بحری علی اطلاق عمل
 بردہ اند لکن قائل و تر و در آنست کہ ہر انجمنست بلکہ ہر ناخن بہر ہوی سر

رسانیدن و آنرا مسح سر نامیدن نظر باطلاقات عرفیه چگونه صادق و صحیح
 تواند بود تا تحت قاعده مذکوره داخل شوداری بر این قدر اطلاق مس نمیتوان
 کرد اما اطلاق مسح نمیتوان نمود و چون شایع و متبادر در اطلاقات لفظ مسح امر است
 است اگر چه بر اصابت به هم کاهی اطلاق میکنند اما در عرف بر رسانیدن انگشت
 یا سر ناخن و بر کشیدن آن اطلاق امر ارید نمیتوان کرد و هر که گفت دست مع انگشتان
 بر سر نهاده بکشد قدریکه بران اطلاق امر ارید عرف کرده شود البته مقدار مسح
 حنفیه که ربع راس است زیر مرور دید خواهد در آمد و در قاعده مذکوره داخل و
 امر آتشی فاسخو بر وسکم بالقطع حاصل تواند شد آنجناب اگر چه مسح بعضی سر کرده
 است اما کاهی بر رسانیدن انگشتی یا ناخن اکتفا نموده است و در اطلاقات
 شرعیه تا که غیر بی ثبوت نرسد معانی عرفیه معتبر حالا باصل سخن میروم و میگویم
 ایما الشیخ در این محل سخن شمار اینقدر باقی ماند که ما هم احادیث بطریق اهل سنت
 داریم که دلالت بر مسح آنجناب دارد پس مادر عین متابعت ایم و جواب آن
 سابق مذکور شد اعاده بیفایده است ایما الشیخ اندکی با تصانیف متوجه باید شد که
 ائمه اطهار روایت از غیر اسلاف خود هم دارند پس چگونه معلوم شد که این مجهول
 ائمه ا، و الاحوال و مجهول الذوات و الصفات کہا بودند و چگونه در دین و دنیا
 گذران نمودند مقبول و محمود اند یا مطعون و مردود ایما الشیخ کاهی بود که آنجناب
 هم روایت از دیگرے میکرد و سخنی از افواه مردم شنیده بر طبق آن بمردم امر و نفی
 میفرموده باز کاهی آن امور صادق میسر آمد و کاهی کاذب و این امور مثل قصه
 تابیر خارج است از شماری و داخل در دائره راسه و تمدبیر چنانچه حدیث آنجناب
 در تخیم درج در بیان حال دجال روایت کرده است و چنانچه حدیثی که در باب منع
 و خدمت فیند وارد است و آن بغین میهمه جامع کردن زن حائمه است وقتی آنجناب
 فرموده بود که سبب این کار ضعفی و وهی در اولاد میرایت میکنند تا آنکه وقتی که
 سوار بر اسب میشود بر زمین می افتد پس شما قاتل اولاد خود شونید بار خیر مود که

مردم روم اینکار میکنند و هیچ افتی با اولاد آنها نمیرسد پس تطرق این احتمال یعنی
 روایت از دیگران کردند یا از افواه مردم شنیده بر طبق آن بمردم فرمودن
 در ائمه اطهار که اخلاف آنجناب اند بطریق اولی پس احادیثی که ائمه بشمار روایت
 کرده اند و علماء ما با وجود حضور هیچ ازین باب نفرموده اند از دو حال بیرون
 نیست یا آنکه این احادیث در اصل از مرویات ائمه اطهار نیست نسبت آن
 بآنها بهتان و افتراست یا آنکه رواة آن نزد ائمه عدول و ثقاة بودند لهذا
 در مجلس تحدیث روایت آن نفرمودند و الا علمائی ماکه در مجلس تحدیث
 حاضر میشدند می شنیدند و در مجلس غیر تحدیث بطریق حکایتها که از زبان
 و افواه مردم شنیده میشود نقل میکردند شما آنرا احادیث فهمیده دل بان بستید
 شیخ بهاء الدین در مشرق الشمسین میگوید و مما تمسکوا به ایضا و جوهه العیبه
 اخری الاول آن الماسحین باجمعهم یدعون ان الکعب هو المفصل و هو فی کل رجل
 واحد فلو کان الامور به فی الایة هو المسح كما یدعون لکان المناسب ان یقول
 ار جلكم الی الکعب علی لفظ الجمع كما انه لما کان فی کل ید مرفوع و احد قال
 الی المرفوع فقولہ سبحانہ الی الکعبین انما یوافق ما نقوله نحن معاشر الفاسلین
 من ان فی کل رجل کعبین الثانی ان الغسل موجب لبراءة الذمته و الخروج
 عن عمدة الطهارة بیقین لانه مسح و زیادة از مسح الوضوء امساسة به مع جری
 ماء فالغسل است بالامرین معاد عامل بالایة الکریمیه علی کل تقدیر فهو الخارج
 عن عمدة الطهارة بیقین بخلاف الماسح الثالث کل من قال بالمسح قال ان
 الکعب عظم صغیر مستدیر موضوع تحت قصبه الساق فی المفصل کالذی یکون
 فی ارجل البقر و الغنم و نذاشی خفی مستور لا یعرف العرب و لا الطلع علیه الا صحاب
 التشریح و اما نحن فالعظمان الثانیان عن جانبی القدم ظاهر مکشوفان
 و منظر التکلیف یعنی ان یکون شیاء ظاهر مکشوف لا خفیاً مستورا و من
 این یعرف عامته الناس ان فی المفصل عظماً تحتاً من عظم القدم یقال الکعب

لينتهي في المسح اليه الرابع ان الايدي التي هي مغسولة باتفاق الامة محدودة في الالية
 الكريمة بغايته والراس الذي هو مسح بالاتفاق غير محدودة فيما بغايته والارجل المختلفة
 فيما لو لم تكن محدودة فيما بغايته لكان ينبغي ان يقاس على غير المحدود وهو الراس
 يعطى حكمه من الراس لكننا محدودة فيما بغايته فينعي ان يقاس على ما هو محدود
 فيما بها وهو الذي يعطى حكمها من الغسل لا حكم غير المحدود ومن المسح والجواب عن الاول
 ان تشيئة الكعبين ليست باعتبار كل رجل كما ان جمع المرافق باعتبار كل يد بل
 تشيئة باعتبار كل رجل كما هو المعترف في جمع الروس والقياس على الاقرب اولى
 من القياس على المابعد ولا عطف في جملة الغسل محدودا على غير محدود وكان لا ينسب
 في جملة المسح ذلك ايضا لتياسب الجملتان المتعاطفتان كما مر ذكره قبل هذا وعن
 الثاني ان لكل من الغسل والمسح حقيقة مبانية بحقيقة الاخر عند اهل اللسان وليس المسح
 مطلق الامساس بالمائل امساس لاجريان مع الماء بنفسه ولو تم ما ذكره كان غسل الراس
 ايضا محرفا عن العمدة ومبريا للذمة كما مسح ولم يقل به احد وعن الثالث انه
 ليس كما زعمتم من ان كل من قال بالمسح قال بان الكعب عظم صغير واقع في المفصل
 فان اصحابنا على قولين احدهما والذي عليه اكثر المتأخرين انه تبه القدم بين المفصل
 والمشط والكعب بهذا المعنى كشوف مشابه لاسره فيه والثاني وهو الذي عليه علماء
 وبعض القدماء وقليل من المتأخرين هو ما ذكرتم ولكن كونه خفيا مستورا في الرجل
 الاحياء لا يمنع معرفته العرب واطلاقم عليه في عظام الاموات كما اطلعوا على كواب
 الغنم والبقر وايضا فانحلاف بين الفقهاء انما هو في ان الكعب في الالية الكريمة
 بل هو هذا وغيره لاني تسمية العرب له كعبا ويوجد ان يسموا باليعرفونه واما عامة الناس
 فلا يلزم ان يعرفوه فان انتهاء المسح بالمفصل انتهاء اليه ولهذا عرسته العلامة
 وغيره بالمفصل وعن الرابع ان القياس في اصله ليس عندنا حجة كما ثبتت في
 اصولنا وايضا فهدا قياس فاسد لا تقبلون انتم به ايضا اذا الوصف المناسب
 ليس علمته للحكم في الاصل فكيف يجبل علمته في الضرع وايضا فيمكن معارضة قياسكم

غیر بقیاس اخر مثله بان یقال کل ما هو مضمول فی الموضوع باتفاق الامتة فهو مسح
 فی الیتیم والمسح فیہ ساقط فی الیتیم فینبغی ان یجعل المختلف فیہ فی الموضوع مقیسا
 علی حاله فی الیتیم فالوجه والایدری لما كانت مغسولة مسحت والروس لما كانت
 مسحوة سقطت فی الیتیم قیاسا علی الوجه والایدری لکنها ساقط فیہ وهو یعطى قیاسنا
 علی الروس التی ہی ایضا ساقط فیہ فاعطى حکما من المسح لما اقتضاه الحال من
 تقریر اقوال الامتة فی تفسیر الایة الکریمة ویتبین بحجم فی نزهة المعرکة العظیمه
 ومن طبعت طبیعته علی الانصاف وجبلت جبلته علی مجابته الاعتساف اذا نظر
 فیما حررناه بعین البصیره واخذنا قررناه بید غیر قصیره ظهر علیه ما هو اقوی قیلا و
 تبین لده ما هو اقوی دلیلا وادفع سبلا والله یدرس من یشاء الی صراط
 مستقیم ایما الشیخ تفصیل این مقام باشباع کلام کرده میشود بنظر تحقیق باید دید
 وگوشک قلبی باید شنید و عضو از چهار عضو و ضوع اول و ثالث با یکدیگر
 مناسبت و مقاربت دارد این وجه که هر یک از وجه و راس عضو واحد است
 و هر دو غیر مغیا است بغایتی هر دو را جمع آورده است بازای جماعه مضاف الیه
 آننا که ذوی الوجود و ذوی الروس اند پس هر وجهی بازای ذی الوجه و هر راسی
 بازای ذی الراس میشود و عضو دیگر که ثانی و رابع است مناسبت
 و مقاربت با هم دارد این که هر یک از یدین و ر جلین شناست ایدی
 و ارجل بلفظ جمع آورده مضاف بسوئے جماعته ذوی الیدین و ذوی الر جلین
 کرده شد و هر دو را مغیا بغایتی نموده شد پس احاد جمع ایدی و ارجل در مقابله
 احاد جماعه ذوی الیدین و ذوی الر جلین خواهد شد و هر یک از احاد ایدی
 و ارجل یک دست و یک ر جل است نه یدین و ر جلین که ایدی و ارجل جمع ید
 ر جل است نه جمع یدین و ر جلین پس بازای هر ذی الیدین و ذی الر جلین یک یک
 ید و یک ر جل خواهد شد یعنی بشوید هر یک یک دست و یک پاے خود را
 چنانچه از احاد وجه و روس که جمع وجه و راس است یک یک وجه و یک راس

بمقابلہ ذی الوجہی و ذی الراسی از جماعہ ذوی الوجہ و ذی الروس می شد یعنی
 بشوید ہر یکے یک و ہر خود را و مسح کنید یک راس خود را در منصورت حکم دست دیگر
 و پاے دیگر از سنت معلوم شد نہ از کتاب چنانچہ بعضی از علما باقتضائے قاعدہ
 مقابلتہ الجمع بالجمع بقید توضیح الاحاد علی الاطلاق اند و میتوان گفت اعضائے
 فرد و جہ را کہ جمع کردہ میشود ہر اثنین را واحد اعتبار کردہ می آید پس احاد این جمع
 احاد اعتباریست کہ در ذوات خود ہا اثنین اثنین است چنانچہ محاورۃ دلالت بر آن
 دارد قولہ تعالیٰ بوم تشہد علیہم السنتم و ایدیم وار جلمہ آہ قول قایلان سخن راینا
 اخصمین باعینا و سمعنا اصوات المدافع باذاننا مدلول آن نہ آنست کہ ہر یکے از ما
 دید قلعہ را بیک چشم خود شنیدہ او از مدافع بیک کوش خود در حدیث شریف وارد
 فرسہ اعیینم مراد آنست ہر یکے را در ہر دو چشم او میل کشیدند نہ آنکہ در یک
 چشم کشیدند و دیگر را سالم و صحیح گذاشتند و همچنین است جمع اعضائیکہ کثرہ آن
 بالغ بمرتبہ جمع است مثل خللوا اصابعکم نہ مراد آنست کہ ہر یکے یک اصبع خود را
 خلال نماید و آن متصور ہم نیست بلکہ اصابع عشرین ہر یک را واحد این جمع اعتبار
 کردہ شد بر این تقدیر حکم ہر دو دست و ہر دو پا از نفس کتاب باثبات تواند رسید
 یعنی بشوید مجموعہ دو دست و مجموعہ دو پاے خود را بلکہ میتوان گفت کہ جمع معرفت
 بغیر اللام را علماء اصول مثل جمع محلی باللام از الفاظ عموم شمرده حکم بصحت استثنای
 قول قایلان عبیدی احرار کردہ اند قول مصدق او و صدقات الموالم مصدق
 این معنی است ہر کہ مال از یکجنس دارد صدقہ یکجنس خواهد داد و ہر کہ از دو جنس یا
 از جناس متعددہ دارد صدقہ ہر ہر جنس او خواهد نمود امثلہ و شواہد سابقہ صحت
 صدق این معنی ہم دارد پس فرضیتہ غسل ہر یک از یدین در جلین بر این تقدیر
 نیز از نفس کتاب ثابت خواهد شد تا اینجا ذکر ہر چہا عضو بود علی التقادیر ثلاثہ
 اکنون سخن در بیان غایتہ دو عضو ذی الغایتہ میرود علی تلک التقادیر پس گفتہ
 میشود باید شنید غایتہ ایدی کہ مرافق است جمع آن بازای جمع ایدیست ہر ہر ی

یک مرفقی دارد پس عددان مطابق و موافق عدد این خواهد شد پس بر تقدیر اول که
 محکوم علیه بغسل یک دست است غایبه آن هم یک مرفق پس عدد ایدی ماموره
 بغسل یا عدد غایبه آن مساوی خواهد افتاد و در صدق قوله تعالی الی المرافق
 بیسج جائے شک نخواهد ماند و غایبه از جل کعبت و آن بر تقدیر یک شنی است
 صدق قوله تعالی الی الکعبین نیز جائے شک نیست که هر یک یک پاچه خود را تا بین
 بشوید و بر تقدیر توحه کعب صادق نمی آید که هر یک یک پاچه خود را تا کعبین بشوید که
 یک پا زیاد از یک کعب ندارد و بر تقدیر ثانی که محکوم علیه مجموعه بدین در جلین است
 که آنرا واحد اعتبار کرده اند پس هر گاه مجموعه بدین را در جمیع ایدیکمید و واحد اعتبار
 کرده شد مرفقین نیز در جمیع مرافق مرفق واحد خواهد شد و صادق خواهد آمد بشوید
 دستمائی خود را تا مرافق که عدد دستما و عدد مرافق متساویست چنانچه سابق
 بود و در جلین هر گاه هر دو در جلین را در جمیع از جمله واحد اعتبار کرده اند پس کعبین
 یک رجل با کعبین رجل دیگر متحد گردیده کعبین خواهد شد که در حقیقه اسبع کعب است
 و صادق آمد قوله تعالی الی الکعبین یعنی بشوید مجموعه هر دو پاچه خود را که بجائے
 یک پا است تا مجموعه کعبین که مجموعه اربعه کعب است و بر تقدیر توحه کعب در هر رجل
 صادق نمی آید الی الکعبین یعنی بشوید هر دو پاچه خود را که بجائے یک پا است
 تا کعبین که یک پا زیاد از یک کعب ندارد پس اگر واحد می بود الی الکعبین مثل
 الی المرافق میضرمود بر تقدیر ثالث در صدق قوله تعالی الی المرافق بیسج جائے
 شک نیست و همچنین در صدق قوله تعالی الی الکعبین در صورت شنی بودن کعب
 کعبین غایبه هر یک از جلین خواهد شد اما در صورت توحه کعب صادق نمی آید
 بشوید یا سح کنید هر یک یک پاچه خود را تا کعبین خواه تیشنه نسبت بر جل گیرند
 خواه نسبت بر جل که یک یک پا را تا کعبین آن نمیتوان شست و نه تا کعبین
 خود ایها الشیخ اکنون در جوابی که افاده نمودند نظرے باید کرد که پیشه گرفتن
 کعبین نسبت بر جل بالفتح یعنی شخصی متوضی نه نسبت بر جل بالکسر که عضو

ازان است هیچ سودی نمی بخشد زیرا که صادق نمی آید بشوئید یا مسح کنید یکپا
 حقیقی خود را تا دو کعب حقیقی خود و همچنین صادق نمی آید بشوئید یا مسح کنید
 مجموع دو پا که خود را که نکما یکپاست تا دو کعب خود که در صورت متحد شدن
 دو پا اتحاد هر دو کعب هم لازم آمد خواه اثینته آنرا نسبت بر جل اعتبار کنند
 خواه نسبت بر جل علاوه آنکه اثینته آنرا نسبت بر جل یعنی شخص متوضی اعتبار
 کردن نه نسبت بر جل یعنی عضو بد و وجه نامناسب است اول آنکه جمعیت
 غایت اول آنکه یعنی مرفق نسبت بمبنا آورده اند یعنی ایدی پس مناسب
 آنست که حالت غایت ثانی را هر چه باشد توحد یا اثینته نیز نسبت بمعنا اعتبار
 کرده شود تا کلام بیک نسق باشد و منافرت و مناکرت در کلام آکنی لازم نیاید
 دوم آنکه غایت نسبتی ندی الغایت دارد پس احوال انهم هر چه باشد نیز اعتبار
 نسبت ندی الغایت باید گرفت اکنون ایها الشیخ نظر در قول مرد باید مرد
 بل تثبتما باعتبار کل رجل کما هو المعترف فی جمیع الروس و القیاس علی الاقره
 ای الروس اولی من القیاس علی ارا بعدی الایدی و من اروس اگر چه
 مجاورت صورتی و لفظی دارد لکن منافرت معنوی بینما متحقق چنانچه سابق
 گذشت راس عضو واحد جمعیت آن بمقابله جماعته ذوی الررس و ارجل
 عضو مزدوج جمعیت آن بمقابله جماعته ذوی الارجل و نیز راس غیر معیاست
 و ارجل معیا و سخن متمسک تعلق بغایت دارد و یدین مثل رجلین مزدوج است
 و معیا پس قیاس غایت رجلین بر غایت یدین کرده میگردد که چنانچه در یدین
 مرفقین است در هر یدی مرفقی همچنین اگر در رجلین کعبین می بود در هر رگی
 کعبی پس چنانچه غایت یدین را تعبیر بمرفق نمود غایت رجلین را تعبیر بحاجب
 میسر نمود ایها الشیخ شما ان متمسک متمسک را میگوید جزء تیاس بر ایدی
 میکنید و بروس قیاس نمی نماید اخر او عقلی دارد و غایت رهن را بروس که
 نه غایت پذیر نیست و نه معیا بپذیری چگونگی قیاس مع رفق نماید و از قیاس

نهایتاً ارجل بر مرفوعی که انهم غایتاً اید است با وصف مشارکتہ چرا باز آید ایما الشیخ
 شاماً که قیاس کعبین بر روس میکند مگر وجه مشارکتہ بینما همین نمیدید که جمیعہ روس
 نسبت با اشخاص است پس اثنت کعب ہم بسوئے اشخاص باشد پس اولاً
 نسبت جمعیّت سا را عنصائے و منو بسوئے اشخاص تخصیص روس بان
 وجهی ندارد و ثانیاً نسبت جمیعہ روس بسوئے جماعتہ اشخاص است نه بسوئے
 یک یک شخص و ثانیاً اثنت کعب بسوئے یک یک شخص میکند ایما الشیخ شاماً طالبید
 قرب صویر او این قرب کعبین را با رطلکم زیادہ تر از آنکہ بر روسکم دارد و قرب
 معنوی سوائے لذت کہ ہر شخصی رطل و کعب با عقدا و شاماد و دو دارد پس
 چرا کعب راجع میاورد و مثل ارجل با وجود جمع شدن قرین در اینجا اگر گویند
 کعب را تیشنہ آوردن و نسبت بواحد واحد از رجال دادن و نسبت بجمع ارجل
 کردہ و جمع نی آوردن برائے آنست کہ جملتین مخالفت در حکم غسل و مسح
 دارند مخالفت یکدیگر در باب جمع و تیشنہ نیز باشند گویم بر این تقدیر می
 بایست کہ اگر حکم را نیز تیشنہ می آوردند و رطلکم میگفتند در جملہ آنست کہ
 جملہ غسل است بر این نسبت جمیع اشخاص جمع آورده و نسبت بواحد
 از اشخاص تغنیہ آورده بدیکہ گفتن نشد پس در جملہ ثانیه کہ جملہ مسح است
 مخالفت آن نمود جلیکم نسبت بواحد واحد از رہمان میسر و باکہ ارجل
 محل مسحت و محل ذناب ہمین است محل خلاف را بر اصول و مذاق آوردن
 در غایت آن اظہار مخالفت کردن و فیما بین ذی الوائتہ و عیالت احداث
 مخالفت نمودن بغایت مخالفت بقانون عقل دارد و علاوہ آنکہ شاماد در صدر
 احداث مخالفت بین الجملتین اید و شیخ کہ مجیب اوست و شما موجه کلام
 برسید در صدد اثبات تناسب بین الجملتین چنانچہ کلہ در ادای نیت
 این معنی میناید و لما عطف فی جملہ الغسل محدود علی غیر محدود امکان الا نسب
 فی جملہ مسح دیکہ یعنی تناسب الجملتان المتعاطقان بلکہ مفهوم ازین کلام

چنان میشود که تحدید حکمی که تعلق با رجل دارد مقصود آنی نبود برائے تحصیل
 و تکمیل همین تناسب جمله مسح با جمله غسل محدود فرمودند تا توجیه کلام بالا برضی
 به القایل بلکه کلام از سر باید گرفت اول مسح راس است پس مخالفت از سر
 شروع باید کرد که اول مسح راس است چنانچه اول مغسول و بر پس چنانچه
 مغسول اول را ملاحظه نسبت الی الجماعه کرده و نسبت الی کل واحد واحد ملحوظ
 ننموده جمع آورده و جو یک فرمود بر خلاف آن اول مسح راس نسبت لکل واحد
 داده نسبت الی الجماعه را معتبر ننموده را سکن ای راس کل واحد منکم میفرمود پس
 از آن رطین راس نسبت بکل واحد اعتبار کرده نسبت الی الجماعه ملحوظ ننموده را حکم
 می فرمود بر خلاف آنچه در جمله غسلیه پیرین راس نسبت بجماعه جمع نموده نسبت بکل
 واحد شمی آورده این یک فرموده است چنانچه آخر کار کعب راس نسبت به کل واحد شمی
 کرده و نسبت الی الجماعه جمع ننموده الی الکعبین فرموده است و مخالفت با مرفوع
 در جمله غسلیه بر عکس آنست مرفوع فرمود پس تمثین کعبین نه مخالفت جمع مرفوعین و پیرین
 است فقط بلکه مخالفت جمیع جموع و جمله مسحیه نه مخالفت جمله غسلیه فقط بلکه اجزای
 جمله مسحیه را نیز فیما بین خود مخالفتهاست و این همه ساداشی از اعتبار تمثین
 کعبین است به نسبت کل واحد من الرجال لا کلا واحد من الارجل ظهور پیدا کند که
 این تمسک کیست غرض او ازین تمسک چیست اگر مقصود اقامت حجت است
 بر مسحین در باب آنکه کعب یک استخوانست نه دو پس این کلام بواجب است
 زیرا که غرض از معرفه غایبه آنکه حکم آنی را که تعلق معنی دارد و بر غایبه منتهی
 باید کرد و هر گاه ما سخنان غسل رطین را که حکم آنی است به بیان جناس ساریت
 پناهی صلی الله علیه و سلم قبول ندارند مختارند مسح را تا کعبین کشند و اما پیرین
 اگر این همه بدعت است پس اخصم و منازع مسحین در تعیین استخوان کعب
 کردین گویا بر سر استخوان خالی بیغفر چنگید نسبت شاید تمسک او بر استخوان
 اقامت حجت بر بعضی از غاسلین که بسوخته توهه که بر رفته اند بر او این

نوده باشد که غرض صحیح دینی مترب بران میگرد و شیخ توجه این کلام بسوء
 خود نموده بجله پیش آمده باشد فقیر در این فضول بی افتاد مگر بر آنکه
 چون شیخ رو باین سوا آورد و دید که اتباع و اشیاع او در بی من خواهند و
 و در آن من و پیراهن و کحاب و عقاب خواهند درید ناچار روع و دفع آنها کرده
 شد اخسوفینا و لا تخفون ابل البدع کلاب النازا اخبار خیر الاخیر است
 جواب مسک ثانی بی اگر شیخ معانی مسح را که در مقدمه مذکور شد میدید
 و مواضی ستمالی آنرا اگر میشنید این حرف بر زبان نمی آورد و حالاهم از اتباع
 او هر که مقدمه رجوع نماید اگر خدا توفیق و بد البتة بر سر انصاف و اعتراف
 آید که یکی از جمله معانی مسح معنی عام است شامل غسل و مسح متعارف گویا که
 از قبیل الفاظی است که مثل وجوب فلتی و امکان علمی اشتراک بین الخاص
 و العام دارند اینها شیخ تو کلمه و لوت تم ماذکر موهاه دلالت دارد بر آنکه کتب غیار
 خود را ندیدید و بصحبت علماء آنها نرسیدید که کتب آنها مشهور است با آنکه غسل
 را در مخزن از عمده و مہرن از ذمہ است پس نظر بر آنکه در آن خود و لم
 یقبل به احدی است که ثالث پس بین ہم بمشاورت مسک اول صادق بر این موقع
 است مشغول بنظر اول بار چرا باید شد را و شیخ در جواب آنست که تحقیق
 این سخنان بحسب و بحسب عظام موتی و انعام بدست می توان آورد هر که
 خواهد بر آن شیخ پیش قبور قدیم کرده در نظام بر میو مطالب خود که دست بر زمین
 یاد رجیفات گردید آرا بتلاش در یافته بر چند کسی را ضاع عرو و علا
 بفضول بتد سار و مسک رایج از قبیل بازیچه اطفال است
 شیخ با وجود شیخ و پیش خود را در خیل بچکان و خیل غوده جواب از همین
 بر پیاده در هر دو موزا آنهای باز و در میدان مسابقه بر اسب پی تازد
 با دیر بایست که در خود مثل او هم بار و آنداز آنها نباید شد این قدر باقیمه
 اندر در هر دو موزا اقدام در و در نظر است در شان مقیس در با عین مسح

نهی وارد اگر چه فهم معنی این برنا مشکل افتاد و مدار حل این چنین اشکال بر بیان
کسی است که این اجمال و اشکال از دست و حضرت مجمل جل جلاله بر اع
بیان رسولی که مبین و مبین است ارسال نموده و عده خود را تخم ان علینا
بیانه ایفا فرموده است و او صلی الله علیه و سلم بقول و عمل و تقریر خویش
بهمه وجوه بیان آن فرموده اگر مردم سر به بیان فرمایند و غسل بر آب سرد
مسح بر مسج گردانند مختارند من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع
غیر سبیل المؤمنین قوله ما تولى و فصله جهنم و ساءت مصیرا ظهورا ایها الشیخ شیخ
شیوخ شما کلینی را روایتی از امام ابی عبد الله در کتاب کافیه است و آن
براعی اسکات شما اگر دست از تعصب بردارند کافی در باب شک فی الوضوء
و من نسبه اذ قدم او اخر مذکور است آن نسبت مسح بر اسک حتی تغسل
رجلیک فامسح بر اسک ثم اغسل رجلیک دلالت روایت مذکوره بر غسل
رجلین ظاهر و مؤید و معارضه است این دلالت را دلالت روایت دیگر که
بیش از امام ابی عبد الله است رذعه هم در کتاب مذکور و هم در جبل المتین
خلاصه اش آنکه حضرت امام وضوء کرد در آن مسح بر پا نموده فرمود بذا وضوء
من لم یجد ثوبا و معنی کلام حضرت امام ظاهر که این که وضوء کسی است که
حدیثی باقض وضوء باو نرسیده باشد پس قول کلینی یعنی در معنی آن میگوید
لا یسجد و سواک و همچنین گفته شیخ که به تبعیت او ذکر کرده است زیرا که عبارت
مستحکم نیست و سواک آن مخالفت دارد باحادیثیکه از حضرت علی مراد است که
و ذکر کرد مسح بر پا نمود و فرمود بذا وضوء من لم یجد ثوبا

و نیز دهن و عی کرده و مسح هر چهار عضو نمود و فرمود
 نه وضوء من لم یحدث در صورت اول اگر چه بزعم شما صادق خواهد آمد که تعدی
 درین وضوء نیست از جهت عدم اشتغال آن بر غسل لکن در صورت ثانی صادق
 نمی آید که تعدی در آن از جهت نقصانست و تفریط اگر چه از جهت انفراد
 زیادتی نبوده باشد علاوه آنکه فرمود حضرت علی کرم الله وجهه در عقب
 وضوی که مسح بود نه وضوء من هو ظاهر لم یحدث و درین کلام تفسیصی است
 بر مقصود و مراد کلینی اراده حضرت امام بر طبق مراد نفس خود کرده است
 اطلاع اراده حضرت امام او را چگونه دست داد اراده حضرت امام مخالف
 روایات ابای کرام او چگونه تواند بود پس معلوم میشود که مذہب حضرت
 امام بلکه جمیع ائمه نیز اختلاف رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر طبق سنت سینه
 غسل رجلین بود و گاهی که مسح میکردند آنهم نسبت ابائی خویش در وضوء من
 لم یحدث بوده باشد چون این مردم قایل باطلاق مسح بر غسل باوجود اجتماع
 شود نمیشوند قایل باطلاق غسل بر مسح که احدی بآن تفوه نکرده است
 چگونه خواهد شد پس تاویل و توجیه این حدیث بآنکه مراد از غسل مسح است
 نمیتوانند کرد و نیز معلوم میشود که شما حدیث غسلیه حضرت ائمه را باب
 با پاک تقیه غسل کرده پاک شستید و بعد اجماع افتائی آن هر چه خواستید
 افترا و بهتان برایمه بستید او سبحانه تعالی یکان حدیثی را از دست
 ظمیر شما محفوظ داشت و آنرا براءے دلالت بر آنکه عمل ائمه غسل بود نه مسح
 و با علم بکذا داشت اگر عمل حضرت مسح نه غسل می بود امر بتکرر میفرمود
 وقت وقت بیان احکام و اظهار آن است در چنین وقت کار بقیته
 و استتار نمیتوان فرمود اگر با برام پیش آیند و اصرار بر دعوائے
 تقیه نمایند احدی از جواب تقیه عمده بر نمیتواند شد اگر دعوی کنند که
 حضرت علی کرم الله وجهه خود را با الوهیت می ستود در راه رسم عبودیت براءے

تقبی می چو دگت این احتمال محال از دل شامبر آورد شمار در مقام اعتراف
 بحق در آورد بلکه این احتمال محال هم بحسب حساب و خیال بعضی از شمار واقعات
 نفس الامر است محال را چه احتمال پس اگر بگویند که حضرت علی کرم الله وجهه
 مغاذا الله انکار الوهت و رسالت در دل می پوشید و در طاعت و اطاعت
 بر اے تقی و استتار می کشید بکدام طریق قطع این احتمال و دفع این خلل
 و اضلال میتوان نمود تقی به مثل حجر سوسماری است بلکه مثنی به سوراخ کزدم
 و ماری میگذرد و میخیزد دست احدی غیر دست قدرت حق با نماند تقی به بازان
 در فرقی اسلامی برادران سوفاستایان در فرقی فلسفی اند بعد نیست ازین
 مردم و تقی که او سبحانه تعالی آنها را در سزای زشتی گفتار و کردار تعذیب نماید
 گویند که پروردگار ما از ما خشنود است و افعال و اقوال ما نزد او همه محمود و این
 تعذیب محض بر اے تقی فرمود ایها الشیخ بعضی از قوم شما دست تصرف تا
 کلام آبی در از کرده دست بدیل تمام خسارت و ویل بود در تصرف کلانده اند
 از آنچه است انما انت من ذرعیاد و علی لکل قوم هاد و رفعا لک ذکر کرم
 علی صدرک ز محشری در کشف میگوید و من البدع ما روی عن بعض الرافضیه
 قرء فانصب بکسر الصادای انصب علیا للامته و لو صح هذا لکان الرافضی یصح للناجی
 ان یقر بکذا و یجعله امر بالانصب الذی هو بعض علی و عداوتی بهین که این
 معتزلی فیما بین رافضی و خارجی چگونه می در آید و تعلیم معارضه و مقابله می نماید
 این تصرفات مبتدعان در الفاظ و معانی قرآن و زیر زبر کردن آن است
 بقرآن و آن در حقیقه استنرا مبتکلم آنست الله پستیزی بهم دیدیم فی ظنیا
 یعمون ظهور ایها الشیخ جائے تعجب که ما این همه دانائی و رسائی صورت عقایات
 شیور که مثنی به صورت اشکال اهل سودا و مالینو لیا تراش دهم و خیال است
 چگونه بنظر معانی خراید خوانی دیده در بر کشیدن و زربا شے قسب موهبه و همه
 را جید کامل العیار نمیده چرا بحیب خاص قلب و قواد خود اختصاص کشیده

ظن من آنکه شیخ و امثال ایشان که در فرست و کیاست از کمالان افراد اند
 همه سنی القلب شیعی اللسانند تقیه که برائے تبتیر تشیع مصنوع و موضوع
 بود معامله بالعکس نموده خود تشیع را تقیه تشیع کرده اند رحمت خدا با طرفه تقنین
 بکار برده اند هرگاه در باطن با خدا صاف اند چه مضایقه اگر در ظاهر با بانی انصافند
 و در مخالفت در عده احادیث که در باب وضو دارد است به نیت تیمن و تبرک
 از کلام جناب خاتمیت آب علیه الصلوة والسلام تا حسن خاتمه این عالم حسن
 خاتمه این عالم میسر کرد و ذکر کرده میشود امید از او سبحانه و تعالی است که
 از دار دنیا که بیت الخلاء و متوضاے پیش نیست طهارت ظاهری و باطنی
 حاصل کرده بروم و متوجه بسوئے وجهه وجه الله کرده در جماعه امام المؤمنین
 و المسلمین برائے ادائے نماز صبح قیامت قائم شویم اللهم اجعلنا من التوابین
 واجعلنا من المتطهرین اللهم اجعلنا من المتوجهین الیک ومن المقربین لیک
 ومن الناجین من عذابک ومن الناجین باسرارک ومن الماحین فی
 النوار تجلیاتک ومن الفانین فی صفاتک و ذاتک فمن تلک الاحادیث
 ما رواه النسائی عن عبد الله الصنابحی قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم اذا توضا العبد المؤمن فمضمض خربت الخطایا من فیه اذا استنثر
 خربت الخطایا من الفم و اذا غسل وجهه خربت الخطایا من وجهه حتی
 تخرج من تحت اشفار عنقه فاذا غسل یدیه خربت الخطایا من یدیه
 حتی تخرج من تحت اطراف یدیه فاذا مسح براسه خربت الخطایا من راسه
 حتی یخرج من اذنیه فاذا غسل رجلیه خربت الخطایا من رجلیه حتی تخرج
 من تحت اطراف رجلیه ثم کان شیهة الی المسجد و صلوة نافلته له و
 منها ما رواه مسلم عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
 اتی المقبرة فقال السلام علیک دار قوم مؤمنین وانا انشاء الله کلم لا حول
 وودد ان اقدر انیا اخواننا قاتلوا اولئک انما انک یا رسول الله قال نعم

اصحابی و اخوانا الذین لم یاتوهم فقالوا کیف تعرف من لم یات بعد من امتک یا رسول اللہ
 فقال ارایت ان رجلا له خیل غر محملة بین اظفر خیل و هم یسیر بها لایعرف خیله قالوا بلی یا رسول اللہ
 قال فانهم یاتون غرا یحملین من الوضوء و انما فرط من الخوض و منها ما رآه احمد عن ابی
 الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما اول من یؤذن له بالسجود یوم القیمة
 وانا اول من یرفع راسه فالنظر الی من یرى ناعرف الامم من بین الامم و من خلفی مثل
 ذلک و عن یسینی مثل ذلک فقال رب ل یا رسول اللہ کیف تعرف امتک من بین الامم
 فیما بین نوح الی امتک فقال هم غر محملون من آثار الوضوء کس احد کذکب غیرهم
 و اعرفهم انهم یوتون کتبهم بایمانهم و اعرفهم لیسعی بین الیدیم ذریمه در حدیثیکه در شان
 عز مجملین و ارد است بشارتی است بانکه فاسلین را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 بهمین آثار و انوار و وضو خواہ شناخت و بشهرت هم را بی خود خواہ شناخت و اشارتی است
 بانکه ماسحین ازین انوار بی نصیب خواہ ماند و رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آنها را
 شناخته در زمرة خود نخواہد خواند نصیبه آنها از غزوه و تحمیل در دنیا و آخرت همین نور است
 و تحمیل زیرا که غزه سفیدی روئے اسب است و تحمیل سفیدی توایم آن چون راس اسب که
 عضو مسوح است چنانچه در امر حظ ذنوب و خطایا شریک اعضاى مغسوله کرده است
 شریک آنها در تبیض و تنویر نفسر مود معلوم شد که ترتیب این آثار و انوار مخصوص باثار
 غسل است پس کسی که در دنیا پائے خود نفسست در آخرت از حصول این انوار
 دست خود خواہد شست هر گاه مسح راس را امر الهی است محل آن انوار نکند انید
 مسح پا را که مخالفت امر او است چگونہ مستحق این چنین انوار خواہد فرمود بلکه نطق
 بدعت در قوم و هم بهم داخل خواہد نمود اللهم اجعل فی قلبی نور او فی بصری نور او فی
 سمعی نور او و عن یسینی نور او و عن شمالی نور او و الجحالی نور او و صلی اللہ علی خیر خلقه المحمود
 فی خلفه و خلقه و علی اهل بیته و اصحابه اجمعین بر حمتک یا ارحم الراحمین آمین آمین آمین

بِالْحَمْدِ لِلَّهِ

صحیح نامہ کتاب الطہور

صحیح	غلط	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ
من الاخرین	الاخرین	۷	۲۱	اضمرت	اضمر	۷	۱۲	ثانیین	ثانیین	۱۱	۱
کا ہن	نن	۱۲	"	با	با	۲۰	"	ہچمین	ہچمین	۱	۲
ثلثہ	ثلثہ	۱۴	"	البقعة	البقعة	۱۱	۱۲	ثالث	ثالث	"	"
تفصیل	تفصیلی	"	"	یک	یک	۲۰	"	تیمم	تیمم	۹	۲
ثلثہ	ثالثہ	۲۰	"	احتجاج	احتجاج	۲۳	"	نید	نید	۱۳	"
ثلثہ	ثالثتہ	"	"	وضو	وضو	۷	۱۳	منہی نبی	منہی نبی	۱۷	۳
ثانیین	ثانیین	۵	۲۲	انہ	نہ	۱۰	"	بعثت	بعثت	۲۱	"
ابارین	ابارین	۹	"	مسحا	مسحا	۱۵	۱۳	قال الشیخ	قال الشیخ	۱۲	۳
شود چو بعد	شود چو بعد	۲۲	۲۲	درود	درود	۱۷	۱۵	سفاذ	سفاذ	۱۳	"
طہور تو لقا	طہور تو لقا	۲۲	۲۲	خفیة	خفیة	۲۳	"	بہنا	بہنا	۱۶	"
نختہ بر	تغبر	۲	۲۳	ہسولاً	ہسولاً	۱۰	۱۷	القاء	القاء	۱۰	۵
بجرم	حکم	۳	۲۳	الذین یزکون	الذین یزکون	"	"	مستبعد	مستبعد	۲۳	"
یائین	بائین	۴	"	ہو	ہو	۱۱	"	بیان	بیان	۱	۶
کفتہ	کذاتہ	۹	"	طہور	ظہور	۱۳	"	میدانہ	میدانہ	۲	"
واو	داد	۱۰	"	ینہ	ینہ	۲۳	"	پیچود	پیچود	۷	"
اصلی	اصیلہ	۱۱	"	کذا ردیقین	کذا ردیقین	۵	۱۶	پا پر بایہ	پا پر بایہ	۲۳	"
بزراق	بزراق	۱۳	"	یحدث	یحدث	۷	"	دو	دو	۱	۷
است کردان	است کردان	۱۴	"	فہمہم	فہمہم	۱۶	۱۹	اسبغ	اسبغ	۲۲	"
صفہ بعیر	صفہ بعیر	"	"	بودا ما	بودا ما	۲۱	۱۹	اعضاء	اعضاء	۷	۹
صفہ بعیر	صفہ بعیر	"	"	بایات	بایات	۱۸	"	یہ	یہ	۱۳	۱۰
تقر	تقر	۱۶	"	ثلثہ	ثلثہ	۷	۲۱	طہور صاب	طہور صاب	۱۰	"

صحيح	غلط	۳	۲	صحيح	غلط	۳	۲	صحيح	غلط	۳	۲
تقول	تقول	۲	۲۹	ان	ان ان	۵	۳۷	عده	عده	۱۷	۲۳
مطلقان	مطلقان	۲	"	اين هو	اين هو	۱۰	"	زارقه	زارقه	۱۷	"
نمی آید تا	نمی آید تا	۳	"	قبلهم	قبلهم	۱۳	"	نمی آید تا	نمی آید تا	۱۸	"
عقلی	عقلی	۸	"	مخزنی	مخزنی	۱۴	"	بکابند	بکابند	۱۹	"
را	را	۹	"	قبیل	قبل	۱۷	"	لام	لام	۲۰	"
علته	علیه	۱۰	"	ریبه	ریبه	۱۹	۲۴	نمی نماید	نمی نماید	۲۲	"
مصفاه	مصفاه	۱۱	"	خبر صا	خبر صا	۱	۲۷	مضمون	مضمون	۲۳	"
کلی	کلی	۱۵	"	بر اسم	برین اسم	۲	"	فراقة	فراقة	۳	۲۴
هو	هو	۱۶	۳	عالمین	عالمین	۲	"	مستاصل	مستاصل	۹	۲۴
قرمه	قرمه	۱۷	"	اید	اید	۲	"	هر دو	هر دو	۱۵	"
سیر	سیر	۱۷	"	جمع جایز	جمع بیاجاز	۳	"	هر دو	هر دو	۱۷	"
سابقان	سابقان	۸	۱۱	ثانیه	ثانیه	۸	"	هر دو	هر دو	۱۸	"
را حال	ازو حال			عقلی نقی	عقلی نقی	۱۱	"	ظهور	ظهور	۳	۲۵
اقدام	اقدام	۱۰	"	هر دو	هر دو	۱۱	۲۸	نمی آید پس	نمی آید پس	۴	"
سابقان	سابقان	۱۱	"	هر دو	هر دو	۱۲	"	سختی است	سختی است	۵	"
اریان	اریان	۱۵	"	سخن	سخن	۱۵	"	بکابند	بکابند	۱۱	"
عظیم است	عظیم است	۱۸	"	هر دو	هر دو	۱۸	"	سایه	سایه		"
نفر او فر	نفر او فر			کلام	کلام	۱۸	"	نمی آید ظهور	نمی آید ظهور	۱۲	"
هما	هما	۲	۳۲	هر دو	هر دو	۲	"	تا ویلات	تا ویلات	۱۲	"
ب	ب	۵	"	مسافر	مسافر	۲۱	"	میتاقت	میتاقت	۱۴	"
ثانیه	ثانیه	۸	"	بعید	بعید	۲۲	"	قرب با	قرب با	۱۷	"
داعیه	داعیه	۱۲	"	حاصل	حاصل	۲۳	"	آن	آن	۱	۲۶
شود	شود	۲۲	"	مقارن	مقارون	۱	۲۹	مطلقان	مطلقان	۲	۲۶

صحیح	غلط	نیمه	صحیح	غلط	نیمه
ساقطه	ساقط	۳	باستهم	باستهم	۳۳
قیاسها	قیاسها	۴	جائیکه	و باینکه	۳۵
حاکفته	حاکفته	۴	وارد است	وارد است	۳۶
صوریرا	صوریرا	۷	توافق	توافق	۳۹
تیشنه	تیشنه	۱۳	لطائفه	لطائفه	۴۰
بکل	ابکل	۹	بنام	بنام	۴۱
پی	بی	۳	آنها	آنها	=
مخرج	مخرج	۱۳	بنا	بنا	۴۲
دارد با	دارد با	۱۸	نمی یابد	نمی یابد	۴۴
انتهی	انتهی	۱۰	بر	بر	۴۸
میخزند	میخزند	۷	اغیرار	اغیرار	۵۰
بکذا و	بکذا و	۱۶	صوف	صوف	۵۲
استغرا	استغرا	۱۸	اعظم	اعظم	۵۳
بابابی	بابابی	۴	مردم است	مردم است	۵۴
عینه	عفتیه	۱۷	بجوش	بجوش	۵۵
			ادعالت	ادعالت	۵۹
			بشما که	بشما که	=
			تر	تر	۶۰
			تا ویش	تا ویش	۶۰
			والشافیه	والشافیه	۶۰
			شمار بقدر	شمار بقدر	۶۳
			ناتجا	خاتجا	۶۴
			یقال له	یقال	۶۴

الہادی



یہ رسالہ حیدرآباد دکن مدرسہ انصار یہ سے بیفینہ میں دوسرے تیرے شایع ہوتا ہے یہ رسالہ
 وعظ و نصیحت کرتا ہے وقت کی ضرورت بتلاتا ہے۔ شجاعت و مردانگی کی بڑھ سرائی کرتا ہے۔
 پابندی وقت و پرہیزگاری خدا پرستی۔ بہر دی محبت کے تعلقات مضبوط کرتا ہے۔
 توحید صداقت اخلاص اور فرسرخ کو دلون پر جا دیتا ہے۔ جو رش۔ شرک۔ نفاق
 اور لو اہی شرعی وغیرہ سے طبیعت کو متنفر بنا دیتا ہے۔

اس رسالہ کے ذریعہ آپ کو اپنے سچے مذہب کی تلاش ممکن ہے۔ اصلاح بھی ہو سکتی
 اور تاریک خیالی کا الزام بھی ارفع ہو سکتا ہے۔ اگر آپ کو قابلانہ نظموں و نثر مضامین کے
 پر پڑنے کا شوق ہے۔ اگر آپ کو علم دین اور مذکرہ علمیہ سے دلچسپی ہے اگر آپ کو سب سے
 سستے اور اچھے رسالہ کی ضرورت ہے تو اس رسالہ سے بڑھ کر اور کوئی رسالہ آپ کو
 نہیں ملے گا۔ قیمت ایسی کم کہ سال بہرین ایک روپیہ حالی اضلاع وغیر ملک سے ہم کلدار
 معہ تحریک اٹاک اور وہ بھی مذہبی خدمات بجالانے کے لئے دینا کوئی بڑی بات نہیں
 درخواست ذیل کے پتہ سے بھیج کر طلب فرما سکتے ہیں۔

پتہ

حیدرآباد دکن دریکچہ پورہ مدرسہ انصار یہ جناب لوی غلام حسین صاحب ایڈیٹر رسالہ الہادی

المشاعر

منشی محمد مومن علی منیجر مطبع انصار یہ